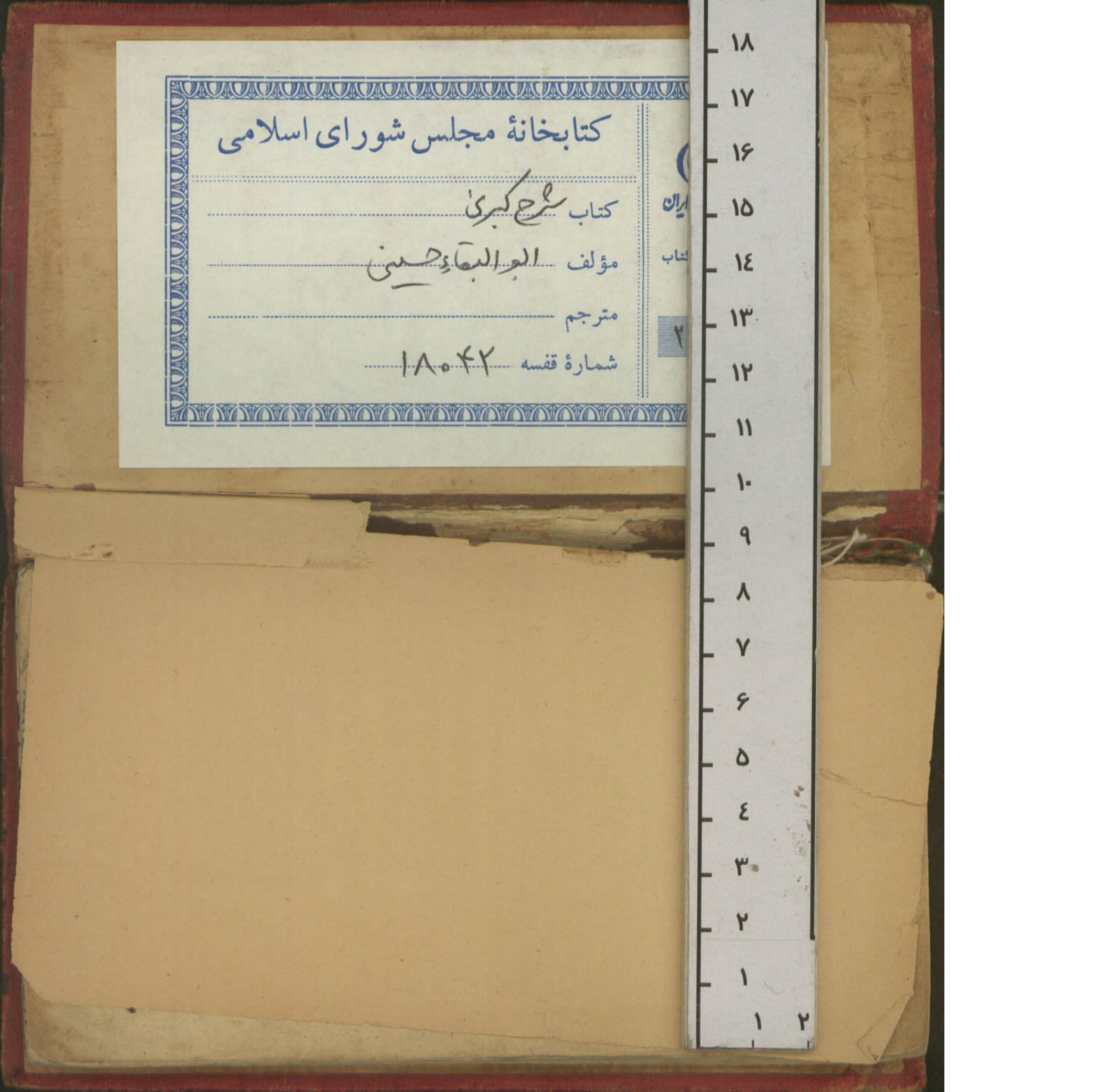

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۱۸۰۴۲



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب شرح کبری
مؤلف ابوالبقاء حسینی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۰۴۲



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب شرح کبری
مؤلف ابو البقاء حسینی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب شرح کبری
مؤلف ابو البقاء حسینی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۰۴۲
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۲۰۷

معلق بر فارسی منطق فارس میدان منطق و بیان حارس
شهرستان تبیان مظهر حکمت آلهی مظهر وقت نامتناهی افضل
فضلاء روزگار و اعلم علماء نامدار السید السند الشریف المستغنی
بلقبه الشریف عن التعریف و التوصیف قدس سره که بجهة قابلان
کامل الاستعداد و مستعدان بعید از مکابره و عناد نوشته شده
و چون بحسن اتمام رسید و حلی اختتام در پا کشید شرف
تمام و زیور مالا کلام بمیمن القاب همایون عالی حضرت آسمان
رفعت بهرام صولت مشتری بخت فلک تحت قضا قلم بیضا علم
صبح رایت مهر طلعت مطلع آفتاب دانش و بینش و مقطع
نظم آفرینش شجر احتشام نجم حشم • مه گردون مقام
مهر علم • آسمان آستان خانه او • سر شاهان بر آستانه او •
بلند تخت شد بلند از وی • دولت و بخت ارجمند از وی • مه
تابان آسمان کمال • سرو آزاد گلشن اقبال • المؤید بتأییدات
الملک الذی یستعید الحر ابو الفتح محمد میمون غازی بهادر خلد الله
ظله ابدا یافته امید که بحسن کامل التفات همایون از تمام
ربع مسکون نظر قبول اهل اعتبار یابد و پرتو التفات اولی
الانظار برو تابد بدانکه آدمی را به جهة اطلاق میکنند یکی

هیکل محسوس چنانکه گویی فلان آدمی درازست وفلان آدمی
کوتاه وفلان آدمی سیاهست وفلان سفید دوم نفس ناطقه
مجرد، چنانکه گویی فلان آدمی داناست وفلان نادان و
فلان حیران سیوم مرکب از نفس ناطقه وهیکل محسوس چنانکه
گویند آدمی حیوان ناطق است زیرا که حیوان آن هیکل محسوس است
وناطق یعنی مدرک کلیات نفس ناطقه است چنانچه مشهور است
ومراد با آدمی درین مقام هیکل محسوس است چنانچه ظاهر است
یا مجموع مرکب از وی ونفس ناطقه به معنی دوم زیرا که مراد بقوه دراکه
درین مقام چنانکه ظاهر است نفس ناطقه است پس اگر مراد با آدمی
نفس ناطقه باشد معنی چنین شود که نفس ناطقه را نفس ناطقه است
واین باطل است کسی نگوید که بر تقدیر حمل آدمی بر معنی
سیوم کلام بیفایده میشود زیرا که معنی چنان میشود که مرکب
از نفس ناطقه وهیکل محسوس را نفس ناطقه است وظاهر است
که این حکم را فایده نیست چرا که مسلم نمی داریم معنی کلام آن
شود بلکه معنی کلام آن میشود که مرکب را خوبیست که موصوفست
بکمال ادراک وچون چنین باشد نیست که این حکم را فایده جدید است
واین چنانست که گویی فلان خانه را سقفی است منقش

[illegible]

حاشیه: ... نفس ناطقه است

واین

واین سخن را بیفایده نگویند با آنکه آن خانه مرکب است از چهار
دیوار وهمان سقف فخریست قوه در اصطلاح آن چیزی است
که مبدا تاثیر در غیر وتاثر از و باشد مراد با وی نفس ناطقه است
چنانچه بآن اشارت کرده شد دراکه صیغه مبالغه است
مشتق از درک است یعنی ادراک وتمام دروی یا از جهة
آنست که وصف قوتست برین تقدیر معنی او نیک دریابنده
~~باشد یا از برای مبالغه است ودرین مقام معنی او نیک~~
~~دریابنده باشد یا از برای~~ مبالغه است ودرین مقام معنی
او نیک نیک دریابنده باشد واختیار او بر مدرکه از برای تنبیه است
بر کمال این قوت در ادراک وتفضیل او بر سایر مدرکات
سایر حیوانات ووجه تفضیل چهار چیز است یکی آنکه قوی مدرکه
حیوانی ادراک جزئیات میکنند وبس بخلاف قوه دراکه
که مدرک کلیات وجزئیات دوم آنکه قوه مدرکه حیوانی
مدرک محسوساتست وبس ونفس ناطقه مدرک محسوسات و
معقولات است سیوم آنکه قوه حیوانات مدرکه بدیهیات است
ونفس ناطقه مدرک بدیهیات ونظریات است یا بر
سایر قوی مدرکه انسانی که آن حواس ومکانه است

حاشیه: یا از برای محه

[illegible]

ووجه تفصیل این همان وجوه سابقه است با وجه دیگر و آن
این است ادراک نوعی دیگر که غیر او ادراک میکند عاجز و قاصر است
مثلا باصره ادراک نمیکند مگر مبصرات را و از ادراک غیر او محسوسات
چون مسموعات و مذوقات و ملموسات و مشمومات عاجز است
و همچنین سامعه ادراک نمیکند غیر مسموعات را و از ادراک
ما عدا عاجز و علی هذا القیاس سایر الحواس بخلاف نفس ناطقه
که مدرک همه محسوسات است که منتقش گردد در وی یعنی
نزد وی اعم از آنکه در نفس وی باشد چون صور معقولات
یا در حواس که بمثابه آلات اند بر کنار اطفال و آنکه بعضی
از فضلا گفته اند که مراد بنزد نزدیکی مکانی نیست بلکه مراد
بحصول الصور نزد عقل آنست که عقل را باین صورت
نزدیکی معنوی حاصل گردد و عقل باو منتصف شود ظاهرا
صحیح نیست و مستلزم آنست که صور محسوسات نزد عقل نباشد
زیرا که عقل باو متصف نمی شود بلکه متصف بآن صور حواس است
ولیس صور الاشیا جمع صورت است و صورت را بر دو معنی
اطلاق میکنند یکی شبح و مثال چیزی چنانکه گویی صورت
فیل یا در فلان کتاب دیدم دوم چیزی که شی بسبب حصول

او منکشف گردد و ممتاز شود از غیر و در حصول اشیا در ذهن
نیز دو قول است یکی آنکه حاصل در ذهن شبح و مثال اشیاست
نه عین آنها دوم آنکه حاصل در اذهان ذوات اشیاست
نه مانند آن و قول اول مشهور است اگرچه دوم تحقیق
او ثبت و پوشیده نماند که نظر بقول اول صورت را درین
مقام بهر یکی ازین دو معنی حمل میتوان کرد و بر قول دوم مراد
از صورت معنی اخیر است و لیس الاشیا جمع شی است یعنی
چیزی یا چیزی که ممکن باشد که دانسته شود او را و حکم کرده
شود بر او و شی بهر یک ازین دو معنی صادق است بر معدوم
چنانچه بر موجود صادق است پس مشکل نشود بحصول صور
معدومات در قوة دراکه و بر تقدیری که مراد بشی موجود
باشد اشکال بحصول صور معدومات مندفع است چه
مراد بموجود که معنی شی است موجود مطلق است اعم از
خارجی و ذهنی و همه معدومات موجودند در ذهن اگرچه
معدوم مطلق محال است چنانچه ادله وجود ذهنی بر آن دال است
و بعضی فضلا گفته اند که بهتر در دفع اشکال آنست که بگوییم
صورت معدوم نیست بلکه هم موجودند در علم مبادی عالیه

حاصل شود و صورة و در لغة را از اماطة بشکل است و شکل
بیشتر ... منسا

ناشی نقش و کالبد و سیاهی که از دور نماید گفته

و تصدیق بکاذب صورت موجود است زیرا که اگر مبدأ را
بکواذب تصدیق نمی باشد اما بر نفی علم تصوری او دلیلی نیست
این است سخن او و نزد یک عارف بقواعد حکمت پوشیده
نماند که این جواب وقتی تمام است که علم بمبادی اشیا وجود
ذهنی یا مستلزم آن باشد چنانچه مذهب بعضی است و
اما اگر انچنین نباشد چنانچه بسیاری از محققین برین رفته اند
پس این جواب صحیح نیست و وجه عدم صحت ظاهر است
و حمل شی بر موجود و دفع اشکال بحصول صور معدومات
باین طریق که آنچه صورت او حاصل میشود بعد از حصول
صورت موجود خواهد بود یا آنکه مستلزم حمل عبارت است
بر خلاف متبادر او و چنانچه مذهب مصنف است قدس سره
یا بر مجاز چنانچه مختار علامه تفتازانی است قدره چه حقیقت
انعکاس صورت یا انتساب او از وی آنست که اضافه الیه صورت
پیش از اضافه صورت بان شی باشد و وقتی درست است
که تصور شی بوجه وجود ذهنی او و یا مستلزم وجود ذهنی باشد
یا آنکه مراد بحصول صورت اشیا حصول صورت اشیا باشد
بنا ها نه مطلقا و اول ممکن نیست چنانچه مصنف قدس سره

در حاشیه شرح تجرید بان اشارت کرده و ثانی خلاف ظاهر است
و ازینجا ظاهر شد که حمل شی بر موجود و دفع اشکال باین طریق
که همه اشیا موجود بوجود ذهنی خواه معدوم و خواه موهوم
چه همه مفهومات درین وقت بعنوان اشیا متصور شده چیزی
و تصور وجود ذهنی یا مستلزم انست با آنکه مستلزم حمل عبارات
بر خلاف ظاهر صحتش ظاهر نیست چنانچه در آینه یعنی
حصول صور اشیا در قوه دراکه چون حصول صورت اشیا است
در آینه کسی نگوید که تشبیه حال عقل بحال آینه جایز نیست
زیرا که یکی از شرایط تشبیه اقوی بودن مشبه به است
از مشبه در وجه شبه و حصول صورت در آینه اقوی
نیست صورتی حاصل نیست اصلا گوییم جواب این شبهه
سه چیز است یکی آنکه این کلام تشبیه نیست بلکه تنظیر است
و در تنظیر بودن احد نظیرین اقوی از دیگری شرط نیست
دوم آنکه در مطلق تشبیه اقوی بودن مشبه به شرط نیست بلکه
اعرفیت کافیست و حال آینه اعرف و روشنتر است
از حال عقل خصوصا پیش مبتدی متعلم سیم آنکه اقوائیت
که شرط تشبیه است اعم است از اقوائیت در نفس امر و

اقوا ستة بزعم مخاطب که این تشبیه را بر او القا کرده شود
و شک نیست که حال موهوم آینه پیش متعلم قوی تر است
از حال محقق عقل و در تشبیه عقل با آینه تنبیه است ذکی
صاحب فطنت را بر چند چیز یکی آنکه حاصل در عقل شبح و
مثال اشیا است نه ذوات اشیا چنانکه حاصل در آینه
صور و اشکال است نه حقایق و اعیان دوم آنکه
حصول صورت در عقل مثل حصول عارض در محل نیست
تا لازم آید که عقل متصف باشد بآن صورت بلکه مثل
حصول در زمان است اگر چه از تحقیق آن و تقریر آن عاجز
باشیم چنانکه حصول صورت در آینه مثل حصول عارض در
محل نیست تا آینه بآن متصف باشد سیم آنکه چنانکه آینه دو روی است
یکی روشن که منطبع میگردد در وی صور اشیا و دیگری تیره که
قابل انطباع صورت نیست اصلا نفس ناطقه را نیز دو طرفست
یکی طرف نورانی که از آن رو صورت اشیا قابل است دوم
طرف تعلق ظلمانی که باین اعتبار در و صور غیر حاصل است
چهارم آنکه اگر دو آینه صیقلی خالی از زنگ و غبار در مقابل
یکی دیگر بگذارند هر صورت که در یکی منتقش باشد در دیگری

منطبق گردد و همچنین دو نفس ناطقه مجرد شعار صافی از زنگ
تعلق باعتبار که متوجه یکی دیگر باشند هرچه از معقولات
در یکی مرتسم شود در آن دیگر منتقش گردد پنجم آنکه نفس ناطقه
که آینه معنوی است در مبداء خلقت و اصل فطرت در
غایت نورانیت و صفا است و زنگ کدورت و ظلمت
بسبب تعلق نشئه جسمانی بر و طاری گردد چنانکه آینه
صوری نیز بحسب اصل صنعت روشن است و نورانی بواسطه
گرد و غبار عارضی تیره میگردد و ظلمانی ششم چون جمع صور و
اضافه او با عالم مفهومات و جمع آن مشعر بود بحصول صور
جمیع اشیا یعنی معقولات و محسوسات در قوه دراکه پس
از تشبیه او بآینه توهم میشود که در آینه صور جمیع اشیا یعنی
معقولات و محسوسات حاصل باشد از برای دفع آن گفت
که یمکن در آینه حاصل نشود مگر صور محسوسات فی الجمله
زیرا که صور غیر مبصرات در آینه مرتسم نمی شود چنانکه بر
مخاطب روشن است و عدم ذکر مبصرات و اختیار محسوسات
از آن جهت است که اگر اینجا مبصرات گفتی کلام لاحق که
در قوه مدرکه انسانی حاصل شود صور محسوسات و معقولات

بالفعل مناسب نبودی و اگر بجای محسوسات در اول مبصرات
گفتی با آنکه شایع در مقابل معقولات محسوسات است نه مبصرات
توهم میشدی که صور حاصله در عقل در مبصرات و معقولات
محصور است و حال آنکه همه صور محسوسات در عقل حاصل است
چنانچه مشهور است و چون محسوس و معقول مذکور
شد و هیچکدام ازین دو بدیهی نبود هر یک را تعریف فرمود
و تعریف محسوس را بر تعریف معقول مقدم داشت از سه
وجه یکی آنکه تعریف محسوس وجودی است و تعریف معقول
عدمی و وجودی مقدم است بر عدمی دوم آنکه افراد محسوس
اظهر و اقدم است نظر بافراد معقول چه آدمی اول ادراک
محسوس اظهر و اقدم است نظر بافراد معقول چه آدمی اول
ادراک محسوسات میکند و بعد از آن بسبب استعدادی
که او را از ادراک محسوسات حاصل است ادراک معقولات
میکند چنانچه در محلش مبین است سیوم آنکه محسوس
بحسب ذکر مقدم بود بر معقول از آنجهت تعریفا در تقدیم
نمود پس گفت که محسوس آنست که یکی از حواس پنجگانه که
آن بصر یعنی قوتی که مخلوق است در محل [illegible] دو

دو عصبی که بهم رسند و از هم جدا شوند و هر یک بیک چشم رسند
و باین قوت روشنی و تاریکی و سیاهی و سفیدی و مانند اینها
دریافته میشود و سامعه و آن قوتیست مخلوق در رگ پی
که پهن کرده شده در مغاک سوراخ گوش که بآن اصوات
و کیفیات آن دریافته میشود و شامه و آن قوتیست در دو
گوشت پاره که در پیشانی جفتی است شبیه بسر پستان
که بآن بویها را دریافته شود و ذائقه و آن قوتیست مخلوق
مخلوق در پی منتشر بر زبان که شیرینی و تلخی و شوری و
لی نمکی هرا دریافته شود و لامسه است و آن قوتیست
پراکنده در جمیع بدن که باو سردی و گرمی و درشتی و نرمی
را دریافته شود و تسمیه این قوی باین اسما از قبیل تسمیه
اشیاست باسم فاعل مدرک شود و معقول آنست
که بآنها یعنی بهیچ یک از آنها مدرک نشود پس متخیل و موهوم
داخل معقول گشته و از محسوس خارج بر خلاف مشهور
نزد حکما چه محسوس در مشهور آنست که بیکی از حواس ظاهره
و باطنه مدرک شود و معقول آنکه بهیچ یک از آنها مدرک
نشود و وجه عدول از مشهور آنست که تعریف محسوس

که تعریف محسوس و معقول برین وجه مذکور اظهر است از تعریف
مشهور و اقرب است بفهم مبتدی چنانچه پوشیده نیست بر ارباب
شعور و هر صورت که در قوه مدرکه انسانی که از ذهن تعبیر خوانند
فایده قید اخیر تنبیه است بر آنکه منقسم بتصور و تصدیق درین
مقام علم کاسب است و مکتسب یعنی علمی که علم دیگر را ازو کسب
توان کرد بطریق نظر او از علم دیگر بطریق نظر و فکر حاصل
شود و آن صورت حاصله در عقل است و بس نه حاصل در
قوه مدرکه مطلقا چه صورت حاصله در مدرکات حسیه کاسب
و مکتسب نمی شود اصلا و ایراد لفظ هر که دال بر احاطه افراد
و شمول باشد با آنکه تقسیم ماهیت را می باشد نه افراد
را از جهة اشعار است با آنکه اگرچه تقسیم همچو تعریف ماهیت
راست اما غرض ازان ضبط اقسام است و احاطه بان چنانکه
ظاهر است تردد اینا مان بخلاف تعریف که مقصود ازان
مجرد حصول معرفت در ذهن نه ضبط افراد معرف و احاطه
بانها چنانچه مخفی نیست بر اذکیا اگر کسی گوید که این عبارت
که هر صورت که در قوه مدرکه انسانی که از ذهن خوانند حاصل
شود یا تصور باشد یا تصدیق تقسیم نیست بلکه مقدمه است

از مقدمات دلیل اثبات تقسیم نیست که تقدیم کرده شده بر
تقسیم از جهة اهتمام و تقسیم قول اوست که علم که عبارت از ادراک
است منحصر شده در تصور و تصدیق پس کلمه هر بجای خود باشد
و حاجت باعتذار نباشد جواب گوییم که این عبارت
که علم منحصر شده در تصور و تصدیق حکم است بانحصار علم درین
دو فرد نه تقسیم چنانچه پوشیده نیست بر کسی که معنی تقسیم
را تصور کرده باشد و بر تقدیر تسلیم حمل عباراتی که ظاهر است
در قضیه منفصله که صورت تقسیم همانست بر حکم و حمل
حملیه بر تقسیم تکلفی است غیر مقبول نزد طبع سلیم یا
تصور باشد یا تصدیق یعنی اگر تصور است تصدیق نیست
و اگر تصدیق است تصور نیست و اگر تصور نیست تصدیق
است و اگر تصدیق نیست تصور است زیرا که
آن صورت حاصله اگر صورت نسبت خبری است
بچیزی بایجاب یعنی صورت حاصله ملابس بایجاب
یعنی فرد ادراک وقوع مر وجه اذعان و قبول یا ملابس
بسلب یعنی فرد ادراک لا وقوع وجه چنانچه زید نویسنده است
و چنانچه زید نویسنده نیست آن صورت را تصدیق

خوانند و تواند بود که لفظ ایجاب وسلب قید نسبت باشد
نه صورت و مراد بایجاب وسلب ادراک وقوع وادراک
لاوقوع باشد بر وجه اذعان وقبول ومراد به نسبت ایجاب
نسبت ملابس بایجاب باشد از قبیل ملابسه متعلق بفتح
لام بمتعلق بکسر آن و به نسبت سلب نسبت ملابس بسلب باشد
بهمان وجه و درین وقت نیز تعریف تصدیق بر صورت
نسبت چیزی بچیزی که غیر ایجاب وسلب باشد صادق آید
واگر آن صورت حاصله غیر ومباین صورت نسبت
مذکوره است آنرا تصور خوانند وتغیر غیر بمباین جهت دفع
شد انکه تعریف تصور بر طبیعه مقسم یعنی صورت حاصله
مطلق صادق است چه عام غیر خاص است یا انکه تصور نیز
والا لازم آید از تقسیم او بتصور و تصدیق تقسیم شی
بنفس ومباین ولازم باطل است زیرا که طبیعه صورت
اعم است از صورت نسبت مذکوره نه مباین اما انکه
مسلم نمیداریم که طبیعت صورت فی نفسه تصور باشد بلکه فرد
متصور است چنانکه در محلش مبین شده وقید مذکور جهت
صورتست با صفت نسبت و بر هر تقدیر تعریف تصور

جامع است واول ظاهر است لفظا ومعنی اگرچه ثانی اولی است
لفظا وچون صورت حاصله در ذهن که عین ادراک است
منقسم شد بتصور و تصدیق و تقسیم مستلزم انحصار
مقسم در اقسام است پس مفهوم علم که عبارتست از ادراک است
منحصر شد در تصور و تصدیق و تفسیر علم با دراک یا از جهت آنست
که علم را بر تصور و تصدیق یقینی نیز اطلاق میکنند واینجا این معنی
مراد نیست زیرا که مراد بتصدیق درین مقام مطلق اعتقاد است
که شامل است یقین وظن را بلکه جهل مرکب را چنانچه
در تعریف حاصل از تقسیم مفهوم و معلوم است پس اگر مراد
از علم تصور و تصدیق یقینی باشد لازم آید که قسم شی
اعم از ان شی باشد واین فاسد است زیرا که قسم شی اخص
از ان شی می باشد یا بسبب آنست که علم بمعنی ادراک معانی
یعنی چیزهایی که هیچ چیز از حواس خمسه ظاهره درک نشود
آمده و درین مقام این معنی مقصود نیست بلکه مراد ادراک
مطلق است چرا که تصور را که قسم علم است بنظری و
بدیهی تقسیم کرده اند وادراک حرارت و برودت وسیاهی
وسفیدی را که از قبیل ادراک محسوسات است [illegible]

تصورات بدیهیه عد کرده پس اگر مراد بعلم منقسم ادراک

معانی باشد یکی از دو چیز لازم آید یا بودن تصور که قسم

علم است اعم از مقسم یا عدم صحت تمثیل تصور بدیهی بتصور سیاهی

و سفیدی و حرارت و برودت و هر یک ازین دو فاسد است

و شاید که منشاء تفسیر علم بادراک آن باشد که علم را بمعنی

که مقابل جهل است نیز اطلاق کرده اند پس درین مقام

بنابر توهم اراده آن معنی اشکال می آید که از تقسیم

علم بتصدیق و تصور لازم می آید تقسیم شی بمباین زیرا که

جهل که مباین علم است قسم تصدیق است و قسم قسیم

شی قسم آن شی است پس جهل قسم علم باشد و این باطل

بر آنکه تقسیم علم بتصور و تصدیق بزعم مصنف قدس سره

موقوف علیه بیان احتیاج است بمنطق ازین جهة اورا

بر بیان احتیاج تقدیم نموده و چون تقسیم بر تصور مقسم

وابسته باشد از جهة استلزام ما هو الواجب لتحقق

حصول صور اشیا در عقل را که مستلزم انکشاف ماهیات

علم است بر تقسیم تقدیم فرموده **فصل** بعد ازین در

فصل قضایا معلوم شود که نسبت چیزی بچیزی خواه بتقسیس

بایجاب یعنی ادراک وقوع بر وجه اذعان و قبول یا

بنفس وقوع و خواه متلبس بسلب یعنی ادراک لا وقوع

بر وجه اذعان و قبول یا بنفس لا وقوع بر سه وجه باشد یکی

حملی یعنی منسوب بحمل که عبارتست از اتحاد دو امر متغایر

در نظر عقل در خارج این نظر و این در موجبه البته متحقق

است لیکن در موجبه حکم بوقوع حمل است و در سالبه حکم

بعدم وقوع آن چنانکه معلوم شد دوم اتصالی یعنی منسوب

باتصال که عبارتست از ثبوت نسبتی نزد تحقق نسبت

دیگر و این نیز در موجبه و سالبه یکی است چنانکه در موجبه گویی

اگر آفتاب بر آمده باشد روز باشد یعنی ثبوت وجود روز

نزد تحقق بر آمدن آفتاب واقع است یا در سالبه گویی

نیست چنین که اگر آفتاب بر آمده باشد شب باشد یعنی

چون تحقق نسبت وجود شب نزد تحقق نسبت بر آمدن

آفتاب واقع نیست سیم انفصالی یعنی منسوب بانفصال

که آن عبارتست از جدائی نسبت از نسبتی در عالم وجود

یا عدم یا هر دو چنانکه در موجبه گویی که این عدد یعنی منقسم

بالذات که چیزها را بآن شمار نمایند زوج باشد یعنی منقسم

ای عبارت منسوب بالکم نیست مذکور موقوف علیه بیان احتیاج بتعلیقی بنست و تقسیم بتصور و تصدیق و تعریف سیمی ای اثبات احتیاج بجمیع اجزای منطق میتوان کرد

یا فرد هم

شود به دو بخش برابر یعنی منقسم نشود به دو بخش برابر یعنی
نسبت زوجیت بعدد جدا است از نسبت فردیت بعدد
در عالم وجود و عدم و اولی آن بود که گفتی که این عدد زوج باشد
یا این عدد فرد زیرا که مثال مذکور حملیه شرطیه منفصله است نه
منفصله یا در سالبه گویی نیست چنین که اگر این شخص یا انسان
باشد یا حیوان یعنی جدائی نسبت حیوانیه با این شخص از نسبت
انسانیه با او در عالم وجود واقع نیست بلکه نسبت انسانیه با این
شخص مستلزم نسبت حیوانیه است با او پس ادراک نسبت حملی و
اتصالی و انفصالی بایجاب و سلب تصدیق باشد زیرا که
هر یک از این ادراکات ثلثه ادراک نسبت خبریه است حملی
بایجاب و سلب و هر ادراک نسبت خبری حکمی بایجاب و سلب
تصدیق است و چون هر یک از این ادراکات ثلثه ادراک
نسبت خبری حکمی بایجاب و سلب تصدیق است و
چون هر یکی از ادراکات ثلثه ادراک نسبت خبری حکمی است
بایجاب و سلب و هر ادراک نسبت خبری حکمی بایجاب و
سلب را حکم نیز خوانند پس متوجه شود به که ششمانکه او
را حکم نیز خوانند و ذکر او بسبیل اعتراض چنانچه معترض خیال

[illegible]

کرده

کرده نباشد و ادراک ماورای اینها یعنی ادراکی که ماورای این
ادراکات است یعنی ادراک نسبت حملی و اتصالی و انفصالی بلا ایجاب
و سلب تصور باشد پس مندفع شد آنکه ادراک اینها بر تقدیر
چون بایجاب و سلب نباشد و ماناست اعتراض ارجاع ضمیر
جمعیت نیست و حمل اضافت ادراک با ورای بر اضافت
لامیه چنانچه متبادر است با فهام و شایع است و اشکال
این مقام بالکلیه بر این تقدیر نیز وقتی اعتراض متوجه میشود
که لفظ بایجاب و سلب که بمعنی ادراک وقوع و لا وقوع است
بر وجه اذعان و قبول متعلق با ادراک باشد نه نسبت چنانچه مخفی
نیست بر اصحاب فطنت و چون تصدیق ادراک نسبت
خبری است حکمی بایجاب و سلب ناچار باشد او را
از سه تصور یکی تصور منسوب الیه که او را محکوم علیه خوانند
از آن جهت که حکم کرده شود بر و منسوب الیه که او را محکوم
علیه خوانند از آن جهت که حکم کرده شود بر و منسوب و تقدیم
تصور منسوب الیه بر تصور منسوب با آنکه سیاق کلام
مقتضی تقدیم تصور منسوب است اشعار است بآنکه اولی است
که تصور محکوم علیه است اینجا آنکه اول اولی آنست که تصور محکوم

است

مقدم باشد بالزمان بر تصور نسبت بین بین و از همین جهت گفت
که دوم تصور منسوب به است و از المحکوم به خواهند زیرا که حکم کرده شد
باو بر محکوم علیه بمحمولی که تصور منسوب است نه تصور منسوب به
و اگر مراد بمنسوب به چیزی است که واقع کرده باشد نسبت میان
منسوب و چیزی که نسبت کرده شده باشد با چیزی را باو چنانکه
متبادر است باوهام ازین کلام یا کلمه با بمعنی الی است و هر یک
راجع است بمنسوب الیه و مخفی نیست که این معنی صادق است بر
محکوم به سیم تصور نسبت بین بین یا باین اعتبار است که
دایر است میان وقوع و لا وقوع و خصوصیتی هیچ کدام ندارد
یا باین اعتبار که دایر است میان ایجاب که ادراک وقوع است
بر وجه اذعان و قبول و سلب که ادراک لا وقوع است بر آن
وجه و تواند بود که وصف ذهنی بین از الجهة باشد که دایر است
میان ادراک تصوری و تصدیقی و خصوصیتی هیچ کدام ندارد یا
بان سبب که دایر است میان شک و تخییل و خصوصیتی
هیچ کدام یک ازین دو ندارد بخلاف نسبت تقییدیه زیرا که آن نیز
که مخصوص قسم اول است که از انست حکمیه خوانند زیرا که منسوب
است الحکم یعنی متعلق حکمت که آن وقوع و لا وقوع است

بجای فرق ز نسبت تامه آنست که و تقییدیه متعلق تصور است و لیس [illegible] منه

بالایقاع و انتزاع و شاید که نسبت او بحکم از قبیل نسبت ربطیه
باشد چه اطلاق حکم بر نسبت نیز شایع است و بعضی گفته‌اند که تعمیم
نسبت حکمیه از الجهة است که وصف محمول است و مخفی نماند که تعمیم
باو و اطلاق حکم بر محمول نیز واقع است و مخفی نماند که تعمیم نسبت
حکمیه برین تقدیر باعتبار قضیه حملیه میشود که ابسط قضایا است
مثلا در تصدیق بانکه زید قایم است یا نکه زید قایم است یا نه
است اول تصور زید که محکوم علیه است و تصور
قایم که محکوم به و از تصور نسبت میان زید و قایم که نسبت
حکمیه است تا بعد از آن ادراک آن نسبت بر وجه ایجاب
یا سلب حاصل شود پوشیده نیست که اولی بود که چنین
گویند که تا بعد از آن تصدیق حاصل شود چنانکه سیاق
کلام مقتضی آنست چه تصدیق باین عنوان که ادراک
نسبت مذکوره است معلوم شد و انقسام باین عنوان
منشا توقف او بر تصورات ثلاثه کرده‌اند پس
ذکر این عنوان در مثال ملایم نباشد و بر تقدیر تسلیم اولی
آنست که چنین گوید که تا بعد از آن ادراک آن نسبت بر وجه
ایجاب حاصل شود و سلب را ذکر نکردی و چون این عبارت

که ناچار است در تصدیق باین که بتمام استلزام سه
تصور داخل بود بر طرفیت تصدیق بر تصورات ثلاث را و
طرفیت در امثال این مقام هر جزئی منظور دف و طرفیت را
چنانچه پوشیده نیست بر اولی الافهام از برای دفع آن گفت
که لیکن هیچکدام از این تصورات نزد اهل تحقیق یعنی حکما جزو
تصدیق نیست پس کلمه لیکن بموقع خود باشد اگر کسی گوید
که آنچه ازین بی توهم میشود بودن تصورات مذکوره است
از اجزاء تصدیق نه بودن اینها اجزاء تصدیق نزدیک اهل
تحقیق پس کلمه لیکن در موقع خود باشد گوئیم حسن ظن بمصنف و
ظاهر حال مقتضی آنست که سخن او بر مذهب اهل تحقیق باشد
بالکلیه نزدیک اهل تحقیق خلاف مذهب است تا طرف جزو
تصدیق و بر این تقدیر لازم می آید که از کلام ایشان توهم
شده بود این تصورات اجزاء تصدیق نزدیک ایشان نعم
و عند اهل تحقیق از آنجهت است که تصدیق پیش امام مجموع
این تصورات است و حکم و مذهب مستخرج همین تصورات
بشرط حکم و مذهب حکیم راجح است و بیان رجحانش بر
مذهب مستخرج و اما مناسب نیست این مقام

بدانکه تصور بر دو قسم است یکی آنکه در حصول وی احتیاج
نظری و فکری که از برای باشد نباشد چون تصور حرارت
و برودت و سیاهی و سفیدی و مانند آن بوجهی که جدا شود
از ما عداو باین تقریر مندفع شد آنکه میگوید اگر تصور حرارت
و برودت و سیاهی و سفیدی بالکنه بدیهی میگوئی ممنوع است
و اگر تصور بوجه ایست بدیهی است میگوئیم مسلم یکی تصور روح
و ملک و جن و غیر بوجهی بدیهی است و این قسم را تصور
ضروری خوانند یعنی منسوب بضرورت که بمعنی ناچار است
یا از آنجهت که ناچار است در حصول نظری زیرا که نظری حاصل
نمیشود مگر از ضروری یا بآن سبب که ناچار است آدمی را از او
که هیچ فردی از افراد انسانی خالی از و نیست دوم آنکه در
حصول وی احتیاج باشد بنظری و فکری که از برای اوست
چون تصور روح که حاصل است از تعریف او بجوهری که جسم
نیست و جزو جسم نیست و صفت جسم نیست و تعلق
تدبیر و تصرف و تصور ملک که حاصل است از تعریف
او بجسم نورانی که متشکل باشکال مختلفه و تصور جن
که حاصل است از تعریف او بجسم ناری که متشکل

میشود باشکال مختلفه و تصور جن که حاصل است از تعریف
او بجسم ناری که متشکل میشود باشکال مختلفه و امثال آن
دو وجه تسمیه این قسم بنظری و بدیهی است و چون مراد بنظر و
فکر در تعریف تصور بدیهی و نظری بواسطه است پس تصور
نسبت بدیهی که احد طرفین او یا هر دو نظری باشد از تعریف
تصور بدیهی خارج نشود و در تعریف نظری داخل نشود اما
مرکب از تصورات نظریه و بدیهیه مطلقا داخل میشود در تعریف
بدیهی و خارج میشود از تعریف نظری زیرا که در حصول این
مجموع احتیاج بفکری که از برای این مجموع باشد نیست لیکن در
ملاحظه این مجموع نظر است و بر همین قیاس تصدیق نیز
بر دو قسم است یکی تصدیق ضروری که محتاج بنظری که
از برای او باشد نباشد چون تصدیق بانکه آفتاب روشنی
است و آتش گرم است که حاصل است بلد و صبیان را
که اهل نظر و اکتساب نیستند دوم تصدیق نظری که محتاج
باشد بنظری که از برای او باشد چون تصدیق بانکه صانع
یعنی آفریننده عالم موجود است و عالم یعنی موجودی
که غیر خدا است حادث است یعنی موجود شده بعد از انکه

معدوم بود و غیر آنکه از تصدیقات نظریه و تصدیق بدیهی
یعنی حکم بدیهی که احد طرفین او یا هر دو نظری باشد چون
محتاج بنظر نیست که از برای طرفست نه از برای او از تعریف
تصدیق بدیهی خارج نشود و در تعریف تصدیق نظری داخل
نگردد و بدانکه نظریت و بداهت در معلومات نسبت با شخاص متفاوت
می باشد چنانچه معلومی نسبت بشخصی نظری می باشد و بدیگری
بدیهی بلکه نسبت بیک شخص باختلاف اوقات تفاوت
پذیر است اما در علوم نسبت باشخاص تفاوت متصور نیست
اصلا چرا ادراک حاصل مر شخصی را بنظر مغایر است بالذات
ادراکی را که حاصل است شخصی دیگر را، بدیهة زیرا که اختلاف
محال مستلزم اختلاف احوال است چنانچه در حکمت
مبین و مبرهن شده، و قبول تفاوت و نسبت بیک شخص
باختلاف اوقات محل منع چه مسلم نمیداریم که علم سابق
عین لاحق باشد خصوصا بر آن مذهب که اعراض دو
زمان باقی نباشد پس و تصدیق بدیهی و نظری احتیاج
بتنبیه دیگر باشد چنانچه بعضی فضلا گمان برده اند و
اولی آن بود که تعریف نظری را بر تعریف ضروری تقدیم

ضروری زیرا که مفهوم نظری وجودیست و مفهوم ضروری
عدمی و وجودی در تصور مقدم است بر عدمی و بودن
صدق ضروری مقدم بر صدق نظری جهة تقدیم ضروری
میشود در بیان اقسام و احکام و تعریف زیرا که منظور از تقسیم
افراد است و در تعریف مفهوم چنانچه پیش ارباب دانش محقق
است و معلوم **فصل** تصور نظری را فی الجمله از
تصور ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل
میتوان کردن بطریق نظر یعنی بطریقی که آن نظر است
یا بطریقی که نظر در وی واقعست و مراد بامکان یا امکان
مقارن وقوع است یا امکان ذاتی یا نفس الامری
و برین تقدیر معنی کلام چنانچه در حاشیه شمسیه بیان کرده است
که امکان حاصل کردن تصور نظری از ضروری و تصدیق
نظری از ضروری متیقن است و معلوم بخلاف امکان
حصول تصور نظری از تصدیق ضروری و تصدیق نظری
از تصدیق ضروری که معلوم نیست اگرچه امتناع حصول
نیز معلوم نیست چه دلیل بر امتناع آن قایم نشده و شاید
که مقصود آن باشد که هر تصور نظری را از تصدیق بدیهی حاصل

میتوان کرد و برین تقدیر مراد بامکان ذاتی است یا نفس
الامری و حمل بر امکان وقوعی جایز نیست قطعا چنانچه پوشیده
نیست بر ارباب ذکا و چون از فصل سابق زیاده بر آن معلوم
نشود که نظری هر قسم بنظر حاصل میشود پس درین فصل بیان آنکه
نظری هر قسم حاصل میشود از ضروری آن قسم مکرر نباشد
وآنچه بعضی فضلا گفته اند که آنچه از فصل سابق معلوم شده بود
زیاده بر آن نبود که نظری هر قسمی حاصل میشود از ضروری بنظر
پس درین فصل بیان آنکه تصور نظری را از تصدیق ضروری حاصل
میتوان کرد بطریقی که نظر است مکرر نباشد نیک نبود مگر
آنکه جواب بر تقدیر تنزل و تسلیم بود و بعضی گفته اند که آنچه
از سابق معلوم شده بود بیش ازین معلوم نشود که نظری
هر قسم از ضروری بواسطه نظر حاصل میشود پس درین فصل
بیان آنکه نظری هر قسمی را از ضروری همان قسم بطریقی که
نظر است حاصل میتوان کرد مکرر نباشد یا آنکه آنچه از
فصل سابق معلوم شده بود بیش ازین نبود که نظری
هر قسمی را از ضروری همان قسم حاصل میتوان کرد پس درین فصل
بیان آنکه نظری هر قسم مطلقا از بدیهی حاصل میتوان کرد ذکرا

باشد و آن نظر عبارتست از ترتیب تصورات یعنی گردانیدن
آنها بر وجهی که بر و اسم واحد اطلاق کنند یعنی را نسبتی
باشد بعضی دیگر تقدیم و تاخیر در اکتساب تصوریات
ترتیب تصدیقات حاصله در تحصیل تصدیق امر است
و تصدیقات ما فوق واحد است و همچنین است در جمیع که
در تعریف کتاب این فن واقع است و مصنف گرچه برای
که ترتیب بالذات در معلومات وجود گیرد و در مطلوب
و نظر عبارتست از این ترتیب پس تعریف نظر جامع و مانع
باشد و حمل تصورات بر تصورات و تصدیقات و معلوم
بها مناسب تمام تعریف نیست و قید حاصله قید واقعی است
زیرا که ترتیب تصورات یا تصدیقات غیر حاصله محالست
و قول او که بر وجهی که اداکند بحصول تصوری یا تصدیقی که حاصل
نبوده باشد تعریف نظر را جامعیت می آرد زیرا که حاصل
نمی آید بر نظر فاسد از روی صورت یا که معرف اعم از نظر
صحیح است و فاسد و خاتمه کلام و بعد از این که این جمع
کس لازم است که طرفی نظر صلاح و فساد را داد
سعی شد است و کمان بوده می شود که تعریف نظر

بر ترتیب تصدیقات حاصله از جهت آنکه اداکند بحصول تصدیقی
از تصدیقات موجود باشد تصدیق معین چنانچه العالم
متغیر و کل متغیر حادث یا ترتیب کتی بجهت آنکه اداکند بحصول
تصدیقی از تصدیقات که حاصل نبوده باشد و اتفاق ادا کند
بحصول تصدیق یقینی وقتی که ظن بدعا بر حاصل نبوده باشد
زیرا که این ترتیب تصدیقات است بر وجهی که اداکند بحصول
تصدیقی دیگر که حاصل نبوده باشد یا آنکه تصور یعنی متصور
و تصدیق یعنی مصدق به حاصل نابودن او دست پیش ناظر
بر وجهی که این فکر حاصل میشود زیرا که اگر اصلا حاصل نباشد
طلب مجهول مطلق لازم می آید و اگر بر وجهی که حاصل میشود بنظر
حاصل بوده باشد تحصیل حاصل لازم می آید و شاید که مراد بحصول
و تصدیق در جانب مطلوب متصور و مصدق به نباشد بحکم
بر ظاهر خود محمول باشد و درین وقت حاجت نیست که
حاصل نابودن را ضمه کنند یا که بر وجهی که باین فکر حاصل می شود
و قول او که چنانکه تصور حیوان را با تصور ناطق جمع کنی تا از آن
حیوان ناطق از آنجا تصور انسان که حاصل شود شاید
که مثال نظر باشد و شاید که بیان دعوی مذکور باشد و بر

هر تقدیر دیگری ضمنا حاصل است لیکن مثال نظر معروف داشتن
اقرب است اکثر وی لفظ و معنی و مراد بگفتن حیوان ناطق تعقل است
برین وجه نه بلفظ او زیرا که اگر تلفظ کنی او را و اگر نکنی از این تصور
انسان که حاصل نبود، باشد حاصل شود چرا که مراد این مجهول حالی است
و الفاظ را در آن دخلی نیست چنانکه سبق بوده فایده این قید
تنبیه بر آنست که بمجرد جمع کردن تصور حیوان و تصور ناطق بطریق ترتیب
تصور انسان حاصل شود یا نکه بمجرد جمع تصور حیوان و ما تصور
ناطق نظر متحقق نشود تا ترتیب میان آن دو واقع نشود و
بر همین قیاس قول او که چنانکه تصدیق با نکه عالم یعنی موجودی
که غیر اوست یا موجودی که غیر واجب الوجود است متغیر است
یا تصدیق با نکه هر چه متغیر است حادث است یعنی وجود او مسبوق
بعدم است جمع کنی و چنین گویی که عالم متغیر است و هر چه
متغیر است حادث است از آنجا تصدیق بانکه عالم حادث
است حاصل شود **فصل** امتیاز کامل آدمی یا هر
آدمی از دیگر حیوانات بآنست که وی مجهولات را از معلومات
بنظر حاصل میتواند کرد بخلاف سایر حیوانات پس معلوم شد
که آدمی از دیگر حیوانات بنطق و نظایر آن ممتاز است چنانکه

بکسب مجهولات و شاید که حضرت که مابه الامتیاز در تحصیل
مجهولات بنظر تحقیقی نباشد بلکه ادعایی باشد بنابر عدم اعتبار
و اعتداد بغیر او از مابه الامتیازات با جهت کمال اعتداد باین مابه
الامتیاز بنابر شرف او و نسبت باعداد و تنبیه بر آن کس که مجهولات
را از معلومات بنظر حاصل نتواند کرد گویا آدمی نیست و چون
بودن چیزی مابه الامتیاز دیگری بودن اوست ثابت و او را
و مسلوب از غیر لیس با قول او که بخلاف سایر حیوانات
سخن تمام باشد و اگر او را از لفظ چند از نه حاجت بتقدیر
نباشد چنانچه بعضی گمان برده اند و شک نیست که آنچه مهتم
ست از برای امتیاز تحصیل مجهولات است از معلومات
بنظر بر وجه صواب و چون تحصیل مجهولات است از معلومات
بنظر مطلقا نه بنظر بر وجه صواب پس از آن جهت گفت که حاصل
میتواند کرد بر وجه صواب و چون تحصیل مجهولات
تصوریه و تصدیقیه بر وجه کلی از معلومات این دو قسم
وابسته بود بر علم بصحت و فساد نظر چه اگر علم با صل
طریق نظر باشد اصل تحصیل منتفی باشد و اگر طریق معلوم
باشد اما صحت و فساد او معلوم نباشد مجهول تصوری

و تصدیقی را بر وجه صواب حاصل نتوان کرد پس واجب است
معرفت صحت و فساد همه انظار و شک نیست که معرفت
صحت و فساد نظر بدیهی نیست بلکه نظری است محتاج
به دلیل معرف هر نظری بتفصیل متعذر یا متعسر است پس
بر همه کس لازم است که طریق که نظر است و صلاح و فساد
آن را از روی ماده که عبارت است از آن امور که او را ترتیب
کنند و از روی صورت که عبارت است از آنچه بسبب ترتیب
آن امور حاصل شود بدانند و بشناسند بر وجه کلی تا چون
خواهند که در همه اوقات مجهول تصوری یا تصدیقی را از معلومات
تصوریه یا تصدیقیه بر وجه صواب حاصل کنند توانند مگر آنکه
کرسی عنه امر مو[illegible] باشند بنفوس قدسیه که عبارت است از نفوسی
که آنچه بنی نوع را حاصل توانند شد ایشان را در یک زمان یا [illegible]
بی آن حاصل شود و آن نفوس پاکیزه از کدورات جسمانیه تحصیل
مبادی عالیه که هم صور اشیا در ایشان حاصل است بالفعل
که ایشان را بالطبع باشند که ایشان را اثر در تحصیل مجهولات
از معلومات بنظر احتیاج بمعرفت صلاح و فساد انظار نباشد
بلکه سلیقه ایشان بر وجهی واقع شده که نظر ایشان اصلا

[illegible] در دانستن [illegible] با احتیاج
نظر باشند و مگر کسانی
که منطق ح

نمیشود چنانچه سلیقه بدوی بر وجهی واقع است که هرگز در
اعراب و بنا خطا نکنند **فصل** بدانکه در عرف علمای این
فن آن تصورات یعنی متصورات را که معرف و حجت
معانی اند نه الفاظ و آن مرتبه که موصل شوند بتصور دیگر بطریق
نظر اعتبار قید بجهة آنست که تعریف بی این قید مانع نیست
اگرچه این قید باعتبار در مقام تعریف لایق نیست معرف و
قول شارح خوانند و وجه خواندن باسم معرف آنست
در لغت شناسا کرده اند است و چون متصورات
مرتبه شناسا کرده است کسی را معرف او را معرف خوانند
و بقول سبب آنست که قول مرادف مرکبات است و اغلب
انواع معرفات یا اغلب افراد او با هم مثل اغلب علما مگر
هم مرکب باشند و شارح جهة آنست که شرح میکند و روشن
میسازد ماهیت معرف را و آن تصدیقات یعنی مصدق بها
مرتبه را که موصل شوند بتصدیقی دیگر حجت خوانند حجت خوانند
و دلیل
بسبب آنکه او بر خصم غلبه کند و حجت در لغت غلبه کردن است
و دلیل گویند بجهة آنکه طالب را راه نماینده است بمطلوب و دلیل
در لغت راه نماینده است و برین مقدار بیان منطق میشود که

مقصود درین فن معرفت معرف و حجت است غایتش تمیز نظری
باشد موقوف برین تقدیر که مقصود درین فن موصل است و غایت
نیست بابین که این مقدمه را در تعلیم کلام تقریر کنند چنانچه بعضی
گمان برده اند پس آنکه مقصود درین فن دانستن معرف
و حجت است و گویا بر سبیل ترجیح چنانکه ظاهر است نه تعقیب اراده
بمقصود مقصود بالذات است تا متوجه نشود که با آنکه این مقدمه
خلاف واقع است بر سابق متفرع نمیشود یا آنکه مراد بمقصود
بودن حجت و معرف مقصود بودن آن دست باعتبار نفس او و اجزا
او و شک نیست که معرف و حجت بر سبیل مجاز واقع است
بلکه شایع و شاید که مراد فی الحقیقه فی نفس الامر باشد یعنی
معرف و حجت در نفس الامر معانی است نه الفاظ اگرچه بظاهر چنان
مینماید که لفظ را در ایصال دخل است و چون نفس در تصور معانی
ملاحظه الفاظ چنان عادت کرده که تعقل کرده که تعقل معانی
بی تخیل الفاظ نمیتواند کرد مثلا معرف انسان معنی حیوان
ناطق است نه لفظ آن یعنی حیوان ناطق است نه لفظ و
گر آن حیوان ناطق است نه لفظ آن معنی بلکه الکه ضمیر است
راجع بحیوان ناطق معنی او مراد باشد اگرچه از روی تا لفظ

فی الحقیقه معانی است نه الفاظ
اگرچه اطلاق معرف و حجت
ح

خواسته شده بطریق استخدام و حجت حدوث عالم معنی قضایا
مذکور است نه الفاظ آن یا نه الفاظی که آن قضایا مذکور است
پس صاحب این فن را بالذات یعنی بی واسطه دار البحث که غایت
این فن است احتیاج بالفاظ نیست و محقق نیست که این کلام
متفرع بر کلام سابق نمیشود چه از سابق بیش ازین معلوم
نشد که موضوع این فن معرف و حجت است و مقصود
دانستن آنهاست و آنها معانی اند نه الفاظ و بمجرد این لازم
نمی آید عدم احتیاج منطقی از آن جهت که منطقی است بالفاظ چه منطقی
را از آن حیثیت که منطقی است چنانچه احتیاج بموضوعات هست
احتیاج بمحمولات و متعلقات محمولات و موضوعات
نیز هست و بودن آنها معانی همچون موضوعات از سابق
معلوم نشد و اگر گفته شود که مباحث متعلق بالفاظ درین
مقام مقدر است و مقصود آنست که پس صاحب این فن را بالذات
احتیاج بمباحث الفاظ نباشد زیرا که اگر احتیاج بمباحث باشد
لازم آید که موضوع این فن الفاظ باشد و حال آنکه موضوع
او معانی است تفریع صحیح باشد لیکن برین تقدیر لازم می آید
احتیاج منطقی بمباحث الفاظ فی الجمله و این محل نظر است

باشد

والکه بعضی از فضلا گفته اند که تقدیر مباحث دلالت آنست که صاحب
این فن را بالذات احتیاج بمعانی نیز نیست بلکه احتیاج بمباحث معانی
است محل مناقشه است و صاحب این فن را بالذات یعنی
از آنجهة که صاحب این فن است احتیاج بمعانی که موضوع آنست
ثابت است چنانچه احتیاج بمباحثی که عبارت از الفاظ بالخصوص
واقع است و قول او که نظر کند در حال الالفاظ قرینه تقدیر مباحث
نیست زیرا که مراد بوجوب در اینجا وجوب استحسانی است
نه عقلی که مستلزم احتیاج است لیکن چون تفهیم و تفهم معانی
بالفاظ و عبارات باعتبار دلالت بحکم عادت ازین جهة
واجب شده بود که نظر کند در حال الفاظ باعتبار دلالت
این الفاظ بر معانی و چون در مباحث الفاظ بحث از لفظ
دال بود و تا خبر آن تصور نکند بحث از و نتوان کرد و تصور
لفظ دال یعنی این دو کس موقوف بود بر تصور لفظ دال و
معنی لفظ مشهور غیر بخلاف محتاج بود بتعریف بخلاف
معنی دال و مقامی که در دال بود باعتبار تصور او لو بود
که دلالت است از آنجهة **فصل** ذکر کرد در بیان
معنی دلالت و گفته که دلالت بودن شی است ملابس

بحیثی

بحیثیتی که لازم آید از علم باو علم بشی دیگر اعم از آن که مغایر بالذات
باشند یا بالاعتبار زیرا که بعضی از الفاظ چون ضمایر موضوع از برای
نفس خود است پس دال باشد بر نفس خود نیز بنابر آنکه وضع
مستلزم دلالت است و مراد بلزوم در تعریف دلالت
امتناع انفکاک علم ثانی است از علم اول در جمیع زمان و بر
جمیع تقادیری که ممکن الاجتماع باشند با علم اول و شهرت نیست که
که بسبب دلالت است علم بمدلول حاصل گشته مثلا اگر علم
بزید حاصل شود بی علم بوضع او از برای آن ذات علم بمدلول
او که آن ذات است حاصل نشود و همچنین اگر علم به او حاصل شود
بی علم بآنکه دود اثر آتش است علم بآتش حاصل نشود و
اعتبار قید بعد از علم بعلاقه در تعریف مصحح تعریف نیست
بلکه مفسد آنست و چون لزوم شی از شی مقتضی بودن ثانی است
عقب اول چنانکه در تعریف قیاس و دلیل گفته اند پس تعریف
دلالت جامع نباشد زیرا که بر دلالت امور متضایفه یعنی هر یکی
چون دلالت اب بر ابن و هر دلالت عدم چون عمی بر ملکه
چون بصر صادق نمی آید چه علم باحد متضایفان علم بدیگری
نیست زیرا که متضایفان در تحقق و تعقل معا اند چنانچه در

که علم بمدلول لازم علم بدال است باین معنی که هرگاه علم بدال حاصل شود علم بمدلول حاصل شود بعلاقه وضعیه یا طبیعیه یا عقلیه

مکشف مبنی باشت و علم بعدم معلول علم بلکه اشت و موقوف
بران به عکس چه المجملته در حواشی شمسیه گفته که مراد بعلم در
تعریف دلالت مطلق ادراکست عام تر از تصور و تصدیق
و این سخن محل نظر است زیرا که برین تقدیر اگر مقصود
بعلم طبیعت علم است معنی چنین شود که دلالت بودن شی
است بحیثیتی که از تحقق طبیعت علم بشی اول لازم آید طبیعت
علم بشی دیگر لازم آید که تعریف دلالت بر دلالت دلیل
بر مدعی صادق نباشد زیرا که از طبیعت علم بدلیل لزوم طبیعت
علم بمدعی باشد باید که از تصور دلیل تصور مدعی یا تصدیق باو
لازم آید لیکن چنین نیست پس تعریف دلالت جامع نباشد
و اگر مراد بعلم فرد بسیار از افراد وی باشد محصل تعریف این شود
که دلالت بودن شی است بحیثیتی که از فردی از افراد علم
که باو متعلق است فردی از افراد علم بشی دیگر لازم آید
که تعریف دلالت مانع نباشد و همه اشیا بر همه اشیا دال باشند
چرا که هر چیزرا اگر باین وجه که مباین دیگر است یا مقدم
بر او یا مع با او یا موخر از او تصور کرده شود تصور آن دیگر
لازم آید بی شبهه و لازم باطل است باتفاق و نیز برین

احتیاج باعتبار قید بعد از علم بعلاقه چنانچه محقق شریف و غیر
او از محققین گفته اند نباشد و از جمله فوائد که درین مقام
اشارت بان ناگزیرست آنست که محقق قدس سره در حاشیه
مطالع چنین گفته که معتبر در دلالت التزامی بودن تصور ملزوم است
بطریقی احطار بالبال والتفات بالذات مستلزم تصور
لازم را اگرچه تصور ملزوم فی الجمله بی تصور لازم ممکن
باشد و نزدیک صاحب فطنت پوشیده نماند که برین
تقدیر لازم می آید که تعریف دلالت جامع باشد اگر مراد
بعلم مطلق ادراک باشد یا مانع نباشد اگر مراد بعلم ادراک
شی باشد بوجه التفات بالذات و احطار بالبال
و چون دلالت باین معنی متعدی میشد ازان اشتقاق
اسم مفعول توان کرد پس آن که شی اول را دال گویند
احتمال دارد که از قبیل اشتقاق از دلالت بمعنی مذکور باشد
یعنی کاین بحیثیتی که از علم باو لازم آید علم بشی دیگر یا از قبیل
اشتقاق از دلالت لغوی بمعنی راه نماینده و ثانی را اگر مدلول
گویند باعتبار اشتقاق از معنی لغوی یعنی مدلول علیه یعنی راه نموده
شده بسوی او و چون تقسیم دلالت که از تتمه تعریف است

وطوطیه یقین دلالت معتبره موقوف بر تصور وضع بمعنی
مشهور بود و حال انکه او نظری بود دلیس وضع بمعنی مشهور
بود و حال انکه او نظری بود دلیس وضع بمعنی مشهور انتویف
فرمود وگفت که وضع تخصیص شی است بشی دیگر که مغایر
اول باشد بالذات یا بالاعتبار تا شامل شود وضع لفظی را که
موضوعست بوضع عام از برای نفس خود چون هو بر آنچه
بعضی فضلا گفته اند که بشی دیگر که مغایر شی اول باشد بالذات
بر مذهب مصنف که از الفاظ از برای خود بسیند اعم از انکه مغایر
بالذات باشد یا بالاعتبار بر مذهب علامه تفتازانی قدس سره
انوز که الفاظ از برای خود موضوعند نیک باشد بلکه وضع
معرف در بن مقام وضع قصدیست نه اعم از وی و از ضمنی چنانچه
مشاد است بانهام و شایع است در مثال این مقام
و وضع الفاظ از برای نفس ایشان بر مذهب علامه قدس سره
چنانچه خود بان تصریح کرده ضمنیست قطعا بس حاجت تعمیم
مغایرت باشد اصلا و ایضا اگر معرف مطلق باشد
از قصدی و ضمنی لازم آید که دلالت لفظ بر نفس او وضعیه
بلکه مطابقه باشد چه تعریف مطابقه باو صادق می آید

بوشیده نماند که تعریف وضع با نچه گفت صادق است بر تخصیص عام مثلا که تخصیص معنی صنو با فتاب است بوجهی که از علم بشی اول که ضوء است علم بشی ثانی حاصل میشود بعد از علم بتخصیص منه

برین تقدیر و حال انکه چنین نیست بر وجهی که از علم بشی
اول که مخصص است حاصل شود علم بشی ثانی که مخصص
است و تخصیص شی بشی شامل است افراد وضع و تعیین
مجاز و قصر را چنانکه ربه نیست مگر قایم زیرا که تخصیص کرده
شده است بقایم و بقول او که بر وجهی که از علم بشی اول
حاصل شود علم بشی ثانی بیرون شد لیکن تعیین مجاز باقی
ماند و اخراج او از تعریف بجهة انکه مراد بعلم شی اول علم
بنفس شی اول است و تعیین مجاز از برای معنی مجازی
بر وجهی نیست که از علم بنفس مجاز حاصل شود علم بمعنی مجازی
بلکه از علم او و لازم با قرینه حاصل میشود علم بمعنی انکه مستلزم
حمل لفظ است در تعریف بر خلاف متبادر از وی بقرینه واضح
محل بحث است از دو وجه یکی انکه حاصل باد تشبیه نیست
زیرا که معنی مجازی اگر چه موضوع له لازم ذهنی او باشد
از علم بنفس مجاز علم بمعنی مجازی حاصل شود بقرینه دوم انکه
از علم بنفس حاصل شود علم بمعنی مجازی فی الجمله اگر چه لازم مجازی بود
از علم بنفس مجاز علم بمعنی مجازی لیکن فرق ظاهر است
میان لزوم شی و حصول شی از شی دیگر بلکه گوییم که تعریف

وضع مانع نیست زیرا که از علم بنفس حروف علم بمعنی او حاصل میشود
چرا که مسلم نمیداریم که از علم بنفس حروف بعد از علم بتخصیص از برای
معنی اش علم بمعنی او حاصل نشود غایتش علم بتخصیص اول از برای هر یک
از معانی او و علم بخصوص متعذر باشد یا متعسر و این ضرر نمیکند در صدق
تعریف بر و مثلا اگر کسی لفظ مشترک را دانسته شود هر یک از افراد
مخصوص را با آنکه بعضی گفته اند که مراد از علم بشی ثانی علم تام است
از عموم و خصوص یا بر سبیل اجمال و هیچ شبهه نیست از علم بنفس
حروف بعد از علم بوضع و تخصیص علم بمعنی او حاصل میشود و آنکه
بعضی فضلا گفته اند که تخصیص حروف ... و وجه مذکور است
فاما عدم استقلال مفهوم مانع است از تعقل تخصیص نافع
در دفع اشکال وارد بر تعریف وضع به تخصیص شی بشی از
جهت دلالت بر معنی بنفسه و بر تعریف او بتخصیص شی
بشی از جهت آنکه علم بنفس شی اول حاصل شود علم بشی ثانی
فاما در دفع اشکال بر این تعریف نافع نیست اصلا چنانچه
مخفی نیست بر اذکیا و اولی آن بود که گفتی بعین شی ای از برای
شی تا متوجه نشود آنکه اگر از تخصیص شی بشی آن میخواهی
که شی اول هر دو شی ثانی یافت نشود لازم آید که مشترک موضوع

حاصل نمیشود بلکه
از علم یا و متعلق او
علم تبعی او صح

نباشد و اگر آن میخواهی که در وقت اول یافت نشود لازم آید
که مرادفات موضوع نباشند و محتاج شوند با آنکه مراد از تخصیص
تخصیص اضافی است یا آنکه مراد تخصیص است در تعیین
که از مخصص واقع است و لفظ مشترک و مرادفات را
در تعیین خاص تخصیص واقع است با آنکه از قبیل حمل لفظ است
در تعریف بر خلاف آنچه از وی متبادر است بقرینه واضحه و در
وضع عام و موضوع له متعدد چون ضمایر مشترک و در وضع نوعی
چون وضع افعال مشترک و مرادفات ظاهر نیست و معنی تمام که از
علم بشی اول علم به تخصیص علم بشی ثانی حاصل نشود و اعتبار
قید بعد از علم بتخصیص زاید است در تعریف بقرینه واضحه
و چون دلالت بودن شی است بحیثیتی که از علم او بعد از
علم بعلاقه که وضع یکی از افراد اوست لازم آید علم بشی
ثانی و شک نیست که مجرد تصور تخصیص شی بتخصیص شی
متصف میشود ببودن مذکور با آنکه علم به تخصیص متحقق
شود پس قول او که پس علم بوضع سببی است از اسباب
دلالت بظاهر صحیح نباشد بلکه صحیح آنست که پس وضع سببی است
از اسباب و آنچه بعضی فضلا گفته اند که چون در حقیقت علم بوضع

در تعریف ملحوظ بود صحیح نیست قول او که پس علم بوضع سببی است
از اسباب دلالت و اگر چه بر نفس تعریف مذکوره زیاده از آن
متفرع نمیشود که وضع سببی است از اسباب دلالت محل
مناقشه است چه آنچه از تعریف وضع ملحوظ است عبارت
از مدخلیت او در حصول علم بشیء از علم بشیء اول که اثر دلالت است
نه در دلالت که مبداء آن حصول است تا قول او که پس علم بسببی است
از اسباب دلالت صحیح است تا قول او که سببی و چون ظاهر از
سبب سبب مستلزم است و آنچه از تعریف مفهوم میشود وجود
حصول علم بشیء ثانی است از علم بشیء اول نه لزوم او و اول را
یا لکم آنکه در دلالت معتبر است لزوم علم ثانی است از اول پس
بودن علم بوضع یا وضع سببی است از اسباب دلالت بر وجود
تعریف متفرع شود و اما دلالت بحکم استقراء است
یعنی تتبع و تفحص عقلا زیرا که آنچه عقل در او مستقل باشد عقلا
منحصر نیست در آنچه وضع یا عقل و طبع در او مستقل باشد بلکه
بحکم تتبع منحصر است درین دو اول دلالت وضعیه که وضع را
در او مستقل باشد بحسب تحقق نه بحسب تعقل چنانچه بعضی گفته اند و
معقول است و شک نیست که تعریف دلالت وضعیه با آنچه گفته

که آن ملاحظه از برای افاده معانیست که مفهوم شدند از ایشان بوضع
در معتاد پس حصر افاده و استفاده معانی در معتاد در دلالت
لفظیه وضعیه صحیح باشد ظاهرا و این دلالت لفظیه وضعیه
منحصر است در مطابقه و تضمن و التزام در بعضی و فات
معتبر نیست و نگفت که این دلالت بحکم استقراء منحصر است
چنانچه در تقسیم سابق گفت زیرا که این حصر را بعضی از فضلا
حصر عقلی دانسته لیکن پوشیده نماند که حصر عقلی آنست که دایر
باشد میان نفی و اثبات چنانکه گویی حیوان یا ناطق باشد
یا غیر ناطق و هیچ شبهه نیست که قیود این تقسیم همه نفی و اثبات
نیستند و نیز حصر عقلی آنست که بمجرد ملاحظه مفهوم بین نفی و اثبات
قسمت عقل جزم کند با آنکه قسم دیگر نیست و درین تقسیم
اقسام دیگر متصور است چنانچه گفته میشود لفظ دلالت
کند بر جزء موضوع که نه از آن جهت که جزء موضوع است بلکه
بمجرد آنکه از فهم کل فهم آن لازم آید و این دلالت چون بر
موضوع له مطابقه نیست و چون بر جزء موضوع له از آنجهت
که جزء موضوع له است تضمن نیست و چون بر خارج موضوع
له نیست التزام نیست و چنانچه میتوان گفت که میتواند بود که
التزام

که دلالت کند لفظی بر خارج لازم موضوع له نه از آن جهت که خارج لازم
موضوع عاست بلکه بجهت آنکه لازم موضوع له است و از فهم موضوع
له فهم او لازم می آید و چنانچه میگویند که تواند بود که لفظی دلالت کند
بر جزو موضوع از آن جهت که لازم جزو دیگر است یا از آنجهت که جزو جزو
موضوع که دیگر است و این دلالت چون بر خارج موضوع له نیست
التزام نیست و میتواند بود که لفظ بر خارج موضوع له دلالت کند
از آنجهت که خارج لازم جزو موضوع له است و این دلالت چون
بر جزو نیست پس تضمن نباشد و چون بر خارج از آنجهت که
خارج لازم موضوع له است التزام نیست و چنانکه گفته اند که
میتواند بود که لفظی دلالت کند بر خارج که دال با مسمی فهم شود
و منع الانفکاک نباشد از مسمی و این را التزام نیست چرا که دلالت
بر خارج لازم نیست و آنکه دلالت بر خارج که لازم نباشد محال است
چه در تعریف دلالت لزوم علم بمدلول از علم بدال معتبر است
و هر وقت که علم بمدلول لازم علم بموضوع له نباشد لازم علم
بدال نخواهد بود زیرا که علم بدال نخواهد بود زیرا که علم بدال علم
بموضوع له مشلا زاننده و بر تقدیری که تمام باشد در اصطلاح
حصر عقلی نیست مطابقه و او را مطابقه نیز گویند باضافه

یا بوصف دلالت لفظ است بر تمام موضوع له خود از آنجهت
که تمام موضوع له اوست و فایده تقیید دلالت لفظ آنست
که دلالت غیر لفظ را هر چند بر تمام موضوع له باشد مطابقه
نگویند و دیگر تمام را فایده تمام ظاهر نیست بلکه بی او تعریف
تمام است بلکه ذکر او مستلزم عدم صدق تعریف است
بر دلالت مطابقه که واقع است لفظ بمعانی بسیط
و محتاج باین که گفته میشود که مراد بتمام آنست که هیچ جزو موضوع
له خارج از و نباشد یا آنکه تمام در این مقابل بعض است زیرا که
بعض یا بعض وارد شود و دیگر خود از آنجهت که دلالت
بر غیر موضوع له خود را هر چند که موضوع له دیگر باشد چون
دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان که موضوع له حیوان است
و بر معنی قابل علم و صنعت کتابت که موضوع له کاتب است
دلالت مطابقه نگویند و فیه از آنجهت از آنجهت است که اگر
از آنجهت نباشد چون دلالت لفظ انسان که نام شخص انسان
شده باشد بر معنی حیوان ناطق از آنجهت که جز این شخص است
او را مطابقه گویند و گویند که تمام که با وجود قید حیثیت احتیاج
زیادتی خود نیست زیرا که دلالت لفظ بر موضوع له لفظی

دیگر از آنجهت باشد که موضوع له اوست پس اولی
اقتصار است بر همان چنانچه در تعریف مشهور است چه
دلالت لفظ انسان بر معنی که حیوان ناطق است بر معنی لفظ
حیوان ناطق از آنجهت که موضوع له اوست و پوشیده
نیست که لفظ انسان از برای حیوان ناطق موضوع نیست
بلکه از برای مجمل حیوان ناطق موضوع است از این جهت است که
تعریف انسان بحیوان ناطق تعریف شی بنفس خود نمی‌شود بخلاف
انسان باشد و حمل بر مجمل حیوان ناطق چنانچه بعضی گفته‌اند
ملایم مثل دلالت تضمن دلالت انسان بر معنی حیوان تنها
یا ناطق تنها نیست چنانچه ظاهر است و تضمن دلالت
لفظ است نه غیر لفظ بر جزو موضوع له خود زیرا که دلالت لفظ
بر جزو موضوع له لفظ دیگری چون دلالت لفظ حیوان بر معنی
او دلالت تضمن نیست از آنجهت که جزو موضوع له اوست
و این قید از آنجهت است که دلالت لفظ بر جزو موضوع له
اوست و این قید از آنجهت است که دلالت لفظ بر جزو
موضوع له خود نه از آنجهت که جزو موضوع له اوست چون
دلالت لفظ انسان که نام شخص انسان است بر حیوان ناطق

که جزو آن شخص است نه بواسطه جزو بودن از شخص بلکه بواسطه
آنکه موضوع له لفظ انسان است دلالت تضمن نباشد بلکه مطابقه
باشد همچون دلالت انسان بر معنی حیوان یا ناطق تنها و التزام
دلالت لفظ است نه غیر لفظ بر معنی خارج لازم موضوع له خود
زیرا که دلالت بر خارج لازم موضوع له لفظ دیگر چون دلالت
لفظ ضوء بر روشنی که معنی اوست و خارج از موضوع له لفظ
شمس دلالت التزام نیست و شک نیست که بودن لفظ از الفاظ
دال بر خارج لازم موضوع له از آنجهت که خارج لازم موضوع له
است ظاهر المنع است بلکه ظاهر آنست خارج بودن در دلالت
مدخل نیست پس قول او که از آنجهت که خارج لازم موضوع له
اوست محل بحث باشد و ذکر او از جهت آنست که دلالت
لفظ بر امر خارج لازم نه از آنجهت که خارج لازم موضوع له است
چون دلالت لفظ که موضوع است از برای جرم شمس که ملزوم روشنی است و
از برای روشنی بر روشنی نه از آنجهت که خارج لازم موضوع له
است بلکه از آنجهت که موضوع له است دلالت التزامی نگویند
چون دلالت لفظ انسان بر معنی قابل علم و صنعت کتابت پوشیده
نماند که معنی صنعت کتابت اگرچه خارج از موضوع له انسان است

اما لازم او بتقریبی که خواهد آمد پس خواه کنایت بمعنی گفتن
باشد و خواه بمعنی آنچه اثر جمله مثال بمجرد فرض قناعت میکند
چه مقصود از تمثیل توضیح است و توضیح چنانچه بامور واقع حاصل
میشود بامور فرضی نیز متحقق میگردد و مثال محقق دلالت لفظ
شمس است بر روشنی که لازم اوست **فصل** بدانکه سبب
که لفظ بر موضوع له خود بمجرد تحقق وضع در خارج دلالت کند
باین معنی که بعد از تحقق وضع احتیاج بهیچ چیز دیگر نباشد
نه آنکه وضع علت تامه باشد مر دلالت را بل آنکه بعضی
فضلا گفته‌اند که لفظ بر موضوع له خود بمجرد وضع خارج و ذهن
دلالت نمیکند بلکه بسبب وضع و علم دلالت کند و چنانچه بمجرد
وضع دلالت ممکنه صحیح نباشد و اگر بعض از شراح گفته‌اند
که اول آنست که بمجرد علم بوضع دلالت نمیکند که گویند که لفظ بر موضوع
له خود بمجرد علم بوضع دلالت کند نیک باشد و بر جزو موضوع
له و بر جزو موضوع له اول باشند بل احتیاج بشرطی دارد یعنی
دلالت بشرط لزوم آن خارج موضوع له را در ذهن باین
معنی که آن خارج بحیثیتی باشد که هرگاه موضوع له را در ذهن
باین معنی که آن خارج بحیثیتی باشد که هرگاه موضوع له در ذهن

است و در امثله بمجرد فرض بسیار صح

بمجرد علم بوضع دلالت نمیکند صح

بصورت

بصورت خود حاصل شود و ملتفت بالذات گردد آن خارج
بصورت خود در ذهن حاصل گردد که اگر چنین نباشد آن
لفظ را دلالت دائمی نباشد زیرا که اگر چنین نباشد یا اصلا
در ذهن خارج خود لازم مسمی نخواهد بود پس آن لفظ را بروی دلالت
نخواهد بود اصلا یا در بعضی اوقات لازم خواهد بود پس آن
لفظ را بروی در بعضی اوقات دلالت خواهد بود و بر هر تقدیر
آن لفظ را بروی دلالت دائمی نخواهد بود نگوییم در دلالت
لزوم کلی معتبر است چنانچه گذشت پس اگر آن خارج لازم نباشد
آن لفظ را بروی اصلا دلالت درین مقام معنی مذکور نیست بلکه
مراد بودن لفظ است بحیثیتی که شی دیگر از و فهم شود نه بودن لفظ است
بحیثیتی که در وقتی از اوقات از علم بشی دیگر حاصل شود و بیشتر اصحاب
این فن دلالت دائمی معتبر است و اما پیش علمای اصول و معانی بیان
دلالت فی الجمله کافیست پس لزوم عقلی بمعنی مذکور پیش ایشان شرط نباشد
بلکه لزوم فی الجمله کافیست بسند است و مراد بودن فی الجمله بودن تصور
او خارج است ممتنع الانفکاک در بعضی اوقات از تصور مسمی یا بودن او
خارج است ممتنع الانفکاک لازم مسمی فی الجمله اعم از لزوم عقلی و عادی
و غیر او ادعای یکی درین مقام بحث است و آن بحث اینست

نخواهد بود نه دلالت دائمی چرا که میگوییم که مراد بدلالت صح
علم بوی شود

که ایراد بحث الفاظ در کتب این فن بجهت آنست که تفهیم و تفهم معانی
در معتاد با الفاظ است و افاده و استفاده بطریق مجاز و کنایه که دلالت
دائمی نه او بسیار است پس اعتبار دلالت بر سبیل مناسب غرض
نباشد زیرا که بسیار ربط از افاده و استفاده را از مبحث بدر برده و مجرد
کرده دلالت لفظ مقرون با قرینه دالی گوینه اما در دال بودن
مجموع نزاع ندارد چنانچه مصنف در حواشی مطول اشارت بان کرده
و اگر میگوییم در این سخن محل نظر است از چند وجه یکی آنکه بودن لفظ
مجاز و کنایت مقرون با قرینه دالی محل کلام است چه دلالت
که در قرینه معتبر است دلالت دائمی محل است چه دلالت نه قرینه
نیست بلکه دلالت باصطلاح اصول و عربیت است از همین جهت قرینه بجهته
مختلف میشود بوضوح و خفا و متفاوت میگردد بحسب بلادت
و ذکا دوم آنکه در مجاز قرینه که لازم است قرینه صارفه است
نه معینه و بعلم قرینه صارفه فهم معنی مجازی لازم نیست بلکه لابد است
از قرینه معینه و در کنایت قرینه معینه لازم نیست اصلا نه صارفه
و نه معینه سیوم آنکه قرینه گاهی لفظی میباشد و گاهی غیر لفظی میباشد
پس بر تقدیری که مجموع لفظ مجاز و قرینه هم لفظیه دال باشد افاده
و استفاده بلفظ شده باشد و حال آنکه این نوع افاده و استفاده

مجاز و کنایات با قرینه
مذکوره با دلالت دائمی است
و منطوق مجرو و لفظ عه

محاکما

معتاد است بلکه بر تقدیر بودن قرینه لفظیه این مجموع موضوع بازا
برای معانی مجازیه و کنائیه نیست پس افاده بغیر لفظ موضوع معتاد
باشد با آنکه از مبحث خارج است و چون بعد از تقسیم دلالت
وضعیه باقسام ثلثه در کتب این فن متعارف بود بیان نسبت
میان آن اقسام بحسب استلزام و عدم استلزام مصنف نیز از جهت
متابعت فصلی در بیان نسبت ایراد نمود و گفت **فصل**
هرگاه که لفظ موضوع له لفظ بسیط باشد در خارج و ذهن چون
موضوع له لفظ اله وا او را لازم ذهنی نباشد آنجا دلالت مطابقه
است بی تضمن و التزام این صحیح است لیکن وقتی مفید مقصود است
که ماهیت بسیط پیدا شود که او را لازم ذهنی باشد و این محل
تردد است چنانچه مصنف خود در حاشیه شمسیه درین مقام تردد کرده
لیکن دلالت تضمن و التزام بی مطابقه صورت نبندد زیرا که مستلزم
وضعند و اگر موضوع له لفظ بسیط باشد او را لازم نباشد
چون موضوع له لفظ اله آنجا التزام یافت شود بی تضمن و چون
موضوع له ذهنی مرکب باشد و او را لازم ذهنی نباشد آنجا
دلالت تضمن بی التزام وقتی تمام است که ماهیتی مرکب یافت
شود که او را لازم ذهنی نباشد چنانچه بعضی گمان برده اند

لیکن مصنف در حاشیه شمسیه درو تردد کرده و مشهور آنست
که استلزام تضمن مر التزام را معلوم نیست چنانکه کاتبی ذکر کرده
و شک نیست که بیان حقیقت و مجاز مستحق آن بود که در فصل
علیحده مذکور کرده چنانچه در سایر کتب این فن واقع است
لیکن چون امام و بعضی از شارحان حقیقت را از مطابقه را گرفته اند
و مجاز از تضمن و التزام را بنابرین توهم میشد که لفظ را قبل از استعمال
حقیقت و مجاز گویند و آنکه معنی باید که بر تقدیر آن خارج بوده
لازم ذهنی باشد البته و آنکه مطابقه هرگز با تضمن و التزام
مستلزم مطابقه نتواند بود و اگر جمع میان حقیقت و مجاز
لازم آید و آنکه حقیقت و مجاز از صفات الفاظ باشد بلکه
از اوصاف دلالت باشد و دفع این شبهه به بیان حقیقت
و مجاز بود بنابران بیان آن اشارتا درین فصل آورد و گفت
مقصود درین مقام که بیان حقیقت و مجاز لغوی است که از
اوصاف الفاظ است چون در موضوع له خود از انجهة که
موضوع له اوست استعمال کنند حقیقت خوانند و بمجرد
وضع بی استعمال حقیقت نخوانند چنانچه مجاز نگویند و اگر در
موضوع له او از ان حیثیت استعمال نکنند حقیقت نباشد بس

ولالة تضمن صح
مجازی صح
جمع نشود و تضمن صح

یک لفظ نظر بیک معنی هم حقیقت تواند بود و هم مجاز مثل لفظ صوم
که در لغت بمعنی امساک مطلق است و در عرف شرع بمعنی امساک
مخصوص است با نیت او را اگر شارع در مطلق امساک
استعمال کند از ان حیثیت است که جزء خارج موضوع له اوست
مجاز باشد و اگر در ملت استعمال کند یعنی از انجهة که موضوع
له اوست حقیقت باشد لیکن مخفی نیست که لفظ را در موضوع
له گاهی بتقلید استعمال کرده میشود چنانچه اکثر عوام الفاظ
عربیه را در موضوع له استعمال میکنند نه بواسطه آنکه موضوع له آن
الفاظ است بلکه بمجرد آنکه شنیده اند که این الفاظ را میگویند و
آن موضوع له را میخواهند و ظاهر است که این نوع لفظ حقیقت
است با آنکه تعریف مذکور را بر صادق نیست و بر تقدیر آنکه حقیقت
نباشد هیچ شبهه نیست که مجاز نیز نیست پس حصر لفظ موضوع
در حقیقت و مجاز صحیح نیست و این تعریف وقتی تمام است
که الفاظ از برای نفس خود موضوع است لابد استعمال
وضع بر وضع شخصی نوعی مقید موضوع له غیر لفظ برای او گر اعتبار
این وضع لفظ به حقیقت و مجاز متصف شود و مقید موضوع له غیر
او اراده میکنند بمعنی از حقایق را و چون لفظ را در غیر موضوع له

بتقلید

نباشد چنانچه مذهب
مصنف است اما چنانچه علامه
تفتازانی بران رفته که
هر لفظ برای نفس خود موضوع
صح

وی از آنجهت که جزو موضوع وی است یا در خارج موضوع له وی
از این حیثیت که خارج موضوع له وی است استعمال کنند مجاز
خوانند زیرا که از مکان اصلی خود گذشته پس موصوف
بجواز باشد و محل او و جای رسم مکان است یعنی جواز است
و قید نکرد خارج را بلازم چرا که در مجاز شرط نیست که مستعمل فیه
او لازم باشد یعنی که پیش ارباب این فن معتبر است و در
تعریف مجاز داخل شد لفظ مستعمل در جزو موضوع له است
که آن جزو موضوع له نیز باشد چون لفظ امکان مستعمل در
امکان عام از این جهت که موضوع له است و لفظ مستعمل
در خارج موضوع له که آن خارج مستعمل نیز باشد چون لفظ
شمس مستعمل در روشنی از آنجهت که موضوع له اوست چه استعمال
این دو در جزو و خارج بواسطه آنست که موضوع له است و همچنین
خارج شد غلط چنانچه فرس گویند و کتاب خواهند یا
حیوان زیرا که استعمال او در خارج موضوع له یا جزو او نه از
آنجهت است که جزو موضوع له یا خارج اوست بلکه بگمان
آنست که این لفظ موضوع است از برای آن لیکن با وجود
این تعریف مجاز جامع و مانع نیست اما اول بجهت آنکه صادق

موضوع له صح

بواسطه آنکه جزو موضوع له
یا خارج موضوع له
است نیست بلکه صح

نیست بر لفظی که مستعمل است در جزو موضوع له یا خارج نه بواسطه
آنکه جزو است یا خارج بلکه بتقلید چنانکه عوام شیر گویند و مرد دلیر
میخواهند بنابر آنکه از خواص شنیده اند که این لفظ میگویند و آن
معنی را میگویند نه بسبب آنکه مرد دلیر خارج موضوع له است یا نه
موضوع له یا مجازات و همچنین صادق بر لفظ مستعمل در
جزو موضوع له یا خارج بجهت آنکه لازم می آید از فهم موضوع له فهم
او بواسطه جزئیت بخصوصه یا خروج بخصوصه با آنکه مجاز است
و اما ثانی بنابر آنکه صادق است بر لفظ مستعمل در خارج موضوع له که آن
خارج غیر مناسب موضوع له باشد با آنکه مجاز نیست و آنکه بعضی
فضلا گفته اند که بر هر تقدیر داخل شده همه افراد کنایات و از جمله
انواع او تعریف مجاز را قید میکنند با آنکه قرینه مانعه از اراده
موضوع له باشد مگر آنکه گویند مراد استعمال در جزو است و بس
یا در خارج و بس نیست سخن او و ظاهر آنست که ارباب میزان
مطلق لفظ مستعمل در غیر موضوع له را مجاز میگویند خواه با قرینه
صارفه باشد و خواه بی قرینه بر خلاف عربیت و اصولیین چنانچه
بر متتبع کتب این فن روشن است و بر تقدیر آنکه مراد استعمال
در جزو و بس یا در خارج و بس یا در خارج و بس باشد تعریف صادق

آنکه صح

بر کنایت چه در کنایت میتوان که مستعمل فیه لفظ غیر موضوع
له باشد ولیس باید موضوع له باشد چنانچه مذهب صاحب تلخیص است
وازینجهت تعریف کرد کنایت را بلفظی که اراده لازم معنی موضوع
له شده باراده موضوع له وانجا احتیاج بقرینه صارفه باشد که اراده
موضوع له بخلاف حقیقت و کنایت که انجا احتیاج بقرینه صارفه
صورت نه بندد بالکه انجا هیئت احتیاج بقرینه معینه باشد بخلاف
حقیقت که انجا احتیاج بقرینه نیست بلکه در بعضی اوقات که
انجا اشتراک عارضی میشود احتیاج بیافتد بقرینه معینه و تقسیم
لفظ بحقیقت و مجاز اگرچه باعتبار استعمال لفظ بود که فرع
وضعست و تقسیم بمفرد و مشترک و مترادف و متباین
باعتبار نفس وضع مناسب آن بود که تقسیم بمفرد و مشترک
و مرادف و متباین باعتبار تعدد وضع و معنی و موقوف بر و
بخلاف تقسیم بحقیقت و مجاز که باعتبار وضع واحد بود
یا انکه تقسیم بمتباین و مرادف باعتبار دو لفظ بود و بحقیقت
و مجاز باعتبار واحد تقسیم بحقیقت و مجاز را تقدیم نموده در
عقب آن فرمود که **فصل** چون لفظ را یکموضوع له باشد
مفرد گویند تسمیه لفظ باسم معنی و اگر زیاده باشد آن لفظ را

مشترک خوانند زیرا که معانی شریک اند باهم در وی پس مشترک
بمعنی مشترک فیه باشد بدانکه تعریف مشترک و مفرد بر تقدیری
صحیح است که لفظ از برای خود موضوع نباشد چنانچه مذهب
مصنف است و اما اگر هر لفظ موضوع از برای نفس خود باشد چنانچه
مذهب علامه تفتازانی است لابد است از حمل وضع بر وضع
قصدی والا لازم آید که هر لفظ موضوع مشترک باشد و هیچ
لفظ مفرد نباشد و بر هر تقدیر تعریف مشترک مانع نیست و تعریف
مفرد جامع نیست زیرا که هر لفظ موضوع از برای معانی متعدده
بوضع واحد چون هو و هذا صادق است که لفظی است که
او را زیاده از یکموضوع له است و صادق نیست که او را
یکموضوع له است با آنکه مشترک نیست و مفرد است و تصحیح تعریف حکما
مختلف است که مناسب مقام تعریف نیست و نیز تعریف
مشترک صادق است بر منقول که لفظی است که او را از
موضوع له اصلی نقل کرده باشند بمعنی دیگر بجهة مناسبت میان
او و اول متروک شده باشد و بر مرتجل که لفظ منقول است
از معنی اصلی بمعنی دیگر بی مناسبت میان ایشان و اول متروک
شده باشد و انچه بعضی از فضلا گفته اند که لفظ را چون یکموضوع

را باشد یعنی همه کس خواه آن موضوع له معین باشد چون لفظ
غیر منقول و خواه غیر معین چون منقول و مرتجل زیرا که موضوع
له او نسبت بهمه کس یکی است غایتش آنست که آن یک موضوع له
او نسبت بهمه کس یعنی هر طایفه غیر بسیار نا معلوم گویند و اگر نباشد
باشد یعنی همه کس او را مشترک خوانند یا که اعتبار نسبت از مقام تعریف
بغایت بعید و مستلزم عدم انحصار لفظیست در این دو قسم او وجود
آنکه گفته که مقصود در این فصل تقسیم لفظی است بمشترک و منفرد
و تقسیم منفرد انحصار صحیح نیست زیرا که در مرتجل لازم نیست که واضع
معنی اصلی غیر ناقل باشد و همچنین در منقول لازم نیست که
ناقل که غیر واضع اول باشد چنانکه در مشترک لازم نیست که وضع
از برای معانی از یک کس واقع باشد و ظاهر آنست که مرتجل
را داخل مشترک داشته چنانکه از قطاس و غیر او از کتب این فن
فهم میشود و لیکن قول او که در هر معنی احتیاج بقرینه معینه نشود دلالت
میکند بر آن که مرتجل را داخل مشترک نداشته زیرا که در مرتجل در هر معنی
احتیاج بقرینه که معین مراد باشد نیست چون لفظ عین که موضوعست
از برای چشمه و چشم و چون اشتراک و انفراد حال لفظ بود فی نفسه
و ترادف و مباینه حال او بقیاس بلفظ دیگر و حال شی فی نفسه

مقدم بود بر حال او بقیاس بغیر با آنکه اشتراک و انفراد صفت
مطلق لفظ است و ترادف و مباینه صفت لفظ مفرد از این
جهه تقسیم ترادف و مباین را از تقسیم مشترک و مفرد تأخیر نمود
و گفت اگر دو لفظ از برای یکمعنی موضوع باشند مطلقا بر مذهب
مص یا بوضع تعددی بر مذهب علامه توضیح ثانی آنرا مترادف
گویند چون انسان و بشر زیرا که ترادف در لغت نشستن
کسی است ردیف کسی در عقب دیگری و معنی متراکب
است و لفظ متراکب [illegible] و دو کس که بر یک مرکب سوار شوند
عادتا یکی در عقب دیگری مینشیند و هر یک از دو لفظ هم چون
صلاحیت آن دارند که در عقب آن دیگر باشد بنا بر آن
هر یک را مرادف دیگری گفته اند و لفظان ای لفظان مترادفان
و اگر لفظ واحد از دو لفظ از برای یکمعنی موضوع باشند آن لفظ
را مترادف گویند و این تعریف صادق نیست بر دو لفظ
مرکب که موضوع از برای یکمعنی باشد چون جلوس و قعود
اسد با آنکه مرکب موصوف نشود بمرادف چنانچه از کلام
مص و غیر آن که از محققین فهم میشود و ظاهر از کلام علامه رازی آنست
که بنا بر این نیز موصوف میشود پس تعریف مبنا بنا بر [illegible] است

از این قول کرده‌اند هر یک را موضوع له باشد از آنجا بتباین
خوانند چون انسان و فرس که نیز مشکل شود و هر دو لفظ مرکب
که موضوع له هر یک غیر موضوع له دیگر باشد چون حیوان ناطق
و حیوان صاهل و هر دو مرکب چنانچه کاتبی و غیر او ذکر کرده‌اند
و وجه نسبت بتباینشان جدایی هر یک است از دیگری بسبب آنکه
هر یک را وضع علیحده است و تباین در لغت جدایی است

چون انسان و حیوان ناطق پس تناسب بود تا خبر آن از تقسیم مفرد و مرکب ۹

فصل لفظ دال بر معنی مطابقه نزد الطبع و العقل هر دو
که ایشان مفرد و مرکب باشند و نه دال تضمنی و التزامی زیرا که
مقصود نیست درین مقام و او دو قسم است مرکب و مفرد دوم
آنست که جزء لفظ وی دلالت کند بر جزء معنی مقصود وی
بدلالت مقصوده. تعریف تمام بود زیرا که دلالت مقصوده
بر غیر مقصود یا جزء غیر مقصود ممکن نیست لیکن از برای مزید توضیح
و تفصیل مفهوم مرکب کتابیان نموده و دیگر آن قید زیاده
دارند [illegible] جهة که مرکب آنست که جزء وی دلالت کند بر مقصود
با آنکه قصر بود چون رامی الحجارة که رامی دلالت بر ذاتی میکند
که از او فعل منسوب است بوی و حجاره دلالت بر جسم
لام برخی اوود مفرد آن دال مطابقی است که این چنین نباشد

تعریف نیست که اگر گوئی که دلالت کند بر جزء معنی دلالت مقصوده ۹

نکتة ۹

اقصر

که جزء وی دلالت کند بر جزء معنی مقصود وی بدلالت مقصوده
و فایده هر یک از قیود مذکوره در تعریف این چهار قسم مفرد بکلمه
بیان قسم اول بغایت ظاهر است یکی آنکه جزء ندارد چون همزه
استفهام و لام تعریف و لام جاره و همزه ندا و دوم آنکه
جزء دارد و لیکن آن جزء دلالت ندارد اصلا چون زید و این
مثال فرضی است چنانکه گفته‌اند و اگرنه حرف را بحساب
جمل موضوع است از برای هفت و یا از برای ده و دال
از برای چهار سیم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت دارد و
لیکن بر جزء معنی مقصود ندارد چون عبد الله در حال علمیت
زیرا که هر یکی از عبد و الله در حال علمیت بحسب وضع
اصلی که متحقق است در حال علمیت دلالت دارد بر معنی
لیکن با هیچ یکی ازین دو معنی مقصود که شخص انسانی است
نیست چهارم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت بر جزء معنی مقصود
دارد لیکن آن دلالت مقصود نیست چون حیوان ناطق
که علم شخص انسانی است زیرا که حیوان درین دلالت
میکند بحکم وضع اصلی بر جسم نامی حساس متحرک بالاراده و او
جزء شخص انسانی است که مقصود است بحیوان ناطق در حال

که جزء معنی [illegible]

علمیت لیکن دلالت حیوان بران معنی در حال علمیت
مقصود نیست بلکه مقصود دلالت مجموع لفظ حیوان
ناطق است بران شخص من حیث المجموع پنجم که مناسب
سیم باشد آنست که جزو دارد و جزو او دلالت بر معنی دارد
لیکن بر جزو معنی ندارد چون جدال و غدال زیرا که دال و
ذال که جزو جدال و غدال است دلالت دارد بر دال که یکی
از حروف هجاست و بر ذال که شخصی از انواع انسانی است
لیکن دلالت بر جزو معنی این لفظ ندارد چرا که معنی حرف
دال جزو معنی جدال که مخاصمات است نیست و شخص انسانی
مسمی بذال جزو معنی غزال که آهوی بره است نیست فصل
لفظ مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و ادات زیرا که
معنی لفظ مفرد اگر تام نیست یعنی صلاحیت ندارد که محکوم
علیه یا محکوم به شود یعنی مسند الیه و مسند به شود ناقص گویند
یا مثل اضرب و اسم فعل صه زیرا که معانی ایشان اگرچه تامه
که معانی ایشان صالح آن نیستند که محکوم علیه و محکوم به شوند
لیکن صالح آن هستند که مسند الیه و مسند به شوند که معنی بجهة
آنست که مشکل شود بمثل ضرب که و با علاجی که صلاحیت

ندارد که محکوم علیه یا محکوم به واقع شود لیکن معنی کاف انت
است و معنی یا انا است صلاحیت محکوم علیه بودن دارد
لیکن در بودن کاف مرادف انت و یا مرادف انا نظر است
تعریف بجهة آنکه صلاحیت ندارد که محکوم به شود تمام است
و نفی صلاحیت محکوم علیه شدن در تعریف ضروری نیست
لیکن ذکر او در تعریف بجهة تنبیه است بر آنکه ادات که میگویند
بجهة آن میگویند که صلاحیت هیچ کدام از محکوم علیه و محکوم به
ندارد چنانچه تعریف نحات ادات را به آنکه معنی او غیر مستقل
باشد ناظر است یا بجهة مزید تفصیل و توضیح نگویی که اگر
گفتی یعنی که صلاحیت ندارد که محکوم به شود مشکل شدی با
الفاظی که ایشان جزئیات حقیقیه اند چرا که پیش بعضی جزئی حقیقی
صلاحیت محکوم به بودن ندارد اما صلاحیت محکوم علیه
بودن دارد زیرا که میگوییم که بعضی فرق این است که جزو
حقیقی محمول نمیتواند شد بحمل ایجابی بر غیر و بر محکوم به خصوصا
بمعنی مذکور اعم است از محمول بحمل ایجابی و از محمول بغیر وجه
تقدیم ادات بانکه مفهوم عدمی است آنست که وجودی او
منقسم بدو قسم است بسیط مقدم بر مرکب و التقدیم

ایشانست و چون آن افعال بحسب لفظ با افعال تامه شریک‌اند
پس در افعال به تاویل اندراج میکنند و نظر منطقی بر الفاظ باعتبار
معانیست و چون معانی ایشان صلاحیت هیچ یک از این دو امر
ندارد وبی تاویل ایشان را در ادات داخل ساخت و اگر چه
وی تمام است پس خالی از آن نیست که صلاحیت دارد که
محکوم علیه شود یا صلاحیت ندارد اگر صلاحیت دارد که
او را در این فن کلمه خوانند زیرا که خاطر مجروح میشود از تغیر
معانی بجهة آنکه زمانی است و زمان متجدد و متغیر است و
کلمه مشتق از کلم است بمعنی جرح و بعضی اسما که صلاحیت
محکوم علیه بودن ندارد چون ظروف لازم الظرفیة از قوت
فعل خالی اند زیرا که معانی ایشان فی نفسها صلاحیت محکوم
علیه بودن هست اما بسبب امری که عارض شده بر ایشان محکوم
علیه نتوانند شد و کمان نبرند که بیان نحاة و صاحب این فن
مخالفت است در تعیین مفهوم و فعل و کلمه زیرا که نحاة
اسماء افعال را اگر در نظر ارباب این فن افعال باید بود اسم
شمرده‌اند کفته که در نحو فعل خوانند یعنی اسم فعل موضوع اند
از برای آنچه لفظ کلمه متعین است از برای او زیرا که نحاة نیز فعل

فعل را با اسم بجهة آنست که فعل شریک حرف در آنکه معنی مطابق
هیچ یک صلاحیت محکوم علیه بودن و محکوم به بودن ندارند
یا بجهة آنکه مناسبت فعل با ادات بیشتر است از مناسبت اسم
چرا که ایشان هر دو عدمی اند و اسم وجودی محض و آنرا در این
فن ادات خوانند زیرا که معنی او آلت ملاحظه حال طرفین است
و خود مستقل نیست ترکیب الفاظ و در نحو حرف خوانند یعنی اسم
حرف موضوع است از برای آنچه لفظ ادات موضوع است
زیرا که نحوی نیز حرف لفظ مفرد را گویند که دلالت کند بر معنی غیر مستقل
مفهومیت که صلاحیت هیچ یک از محکوم علیه شدن و محکوم
به شدن ندارد و لما آنکه افعال ناقصه را ارباب این فن ادات
گویند و نحاة افعال نزد محققان است در تعیین مفهوم حرف
و ادوات بجهت سبب آنست که اطلاق لفظ فعل بدین طریق
مجاز است بجهة مشارکت با افعال در بعضی احکام و احوال
یا بجهة آنکه تاویل کرد. میگویند این الفاظ در اصل از برای
معانی صالح محکوم به بودن را موضوع بوده و عدم استقلال
مفهوم ایشان عارضیست بحسب استعمال را ارتکاب نحاة
این تاویل را از برای آنست که نظر ایشان در حال الفاظ باعتبار

نفس

مفردی را گویند که صلاحیت محکوم به بودن داشته باشد
و صلاحیت محکوم علیه بودن نداشته باشد و اما آنکه جماعتی
افعال لفظ فعل را اطلاق نکرده اند بلکه لفظ اسم را اطلاق
کرده اند در قسم اسما نشمرده اند با طریقه مجاز است و جهة
آنست که با اسما در بعضی احکام شریک است یا جهة آنست
که اهل دلیل میکنند و میگویند که این الفاظ در اصل وضع از برای
معانی که صلاحیت محکوم علیه بودن دارد موضوع بوده اند
و عدم صلاحیت معانی ایشان و محکوم علیه بودن را عارضی
است بحسب استعمال و اصحاب این فن که بطرف ایشان التفات
بمعانی است محتاج باین دلیل نیستند و اسما افعال را بمعنی
افعال میدانند و صلاحیت محکوم علیه بودن را از وی سلب
میکنند و چون تعریف مشهور فعل بانکه صلاحیت محکوم علیه بودن
را از وی سلب میکند و داشته باشد و بهیئت خود دلالت
کند بر یکی از ازمنه ثلاثه و تعریف اسم بانکه صلاحیت محکوم
علیه بودن داشته باشد و بهیئت خود دلالت نکند بر یکی از
ازمنه ثلاثه تمام بود دیگر اسما افعال منتقض میشود
و یا آنکه در دلالت بعضی افعال که نه باتفاق فرقی در فعل نیست

چون نعم و بئس و بهشت بر زمان مطلق نظری بود و غیر مندفع
بنا بران ایشان تعریف نه عدول فرموده و اگر صلاحیت محکوم
علیه بودن دارد او را اسم خوانند در هر دو فن بجهة علو رتبه
او و سبب آنکه صلاحیت محکوم علیه بودن و محکوم به بودن هر دو
آنکه و اسما افعال که دلالت شان بر زمان بهیئت ظاهر نیست
بلکه ظاهر خلاف آنست در تعریفی که گفت داخل شد و از تعریف
اسم خارج بخلاف تعریف فعلی بانکه صلاحیت محکوم به بودن
داشته باشد و بهیئت خود دلالت کند بر ماضی و حال یا استقبال
و تعریف اسم بانکه صلاحیت محکوم به بودن داشته باشد
و بهیئت خود دلالت نکند بر یکی از ازمنه ثلثه زیرا که اسما افعال
در تعریف اسم داخل شد و از تعریف فعل خارج **فصل**
لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام تام آنست که بر وی
سکوت صحیح باشد بنا بر عدم [illegible] کردن یعنی چون متکلم در آن
سکوت کند مخاطب را انتظاری نباشد اینچنین انتظار که
محکوم علیه را باشد بی محکوم به و محکوم به را باشد بی محکوم علیه
و یا رابطه باشد بی محکوم علیه و یا محکوم علیه باشد بی رابطه یا
مفعول به یا مفعول له یا مفعول فیه یا حال باشد بی محکوم علیه و محکوم

پس غلام زید در غلام زید راست و لهذا ویب در لغت ده
و ضربت یوم الجمعة و یوم الجمعة سرت و راکباً علی الفرس در
راکباً علی الفرس جئت مرکب تام شد پس تعریف مذکور
صحیح نباشد و ایضاً بعضی محققین گفته اند که ضابطه صحت
خاموشی انست که چون متکلم برو سکوت کند مخاطب
را نمی رسد که چرا یا چه گوید چنانچه ظاهر است و نزد اطراف
شرطیه که مرکبات ناقصه اند جاری نیست زیرا که چون متکلم برو
سکوت کند بر محکوم علیه و محکوم به نمی رسد مخاطب را چرا
یا چه گوید چنانچه بر متامل مخفی نیست و اگر مرکب تام مفهوم
او فی نفسه یعنی نظراً الی الشی با قطع نظر از امور خارجه از ین
مرکب چون صدق متکلم و مشاهده و دلیل بلکه با قطع نظر از
شخص مخبر و نظر به مجرد ماهیت او محتمل صدق مطابقه بودن
یا لاوقوع مفهوم اسنادی او مر واقع را و کذب مطابق
نابودن حکم مذکور است مر واقع را باشد آنرا قضیه و خبر خوانند
بحقیقت بنا بر اشتراک لفظ قضیه میان ملفوظ و معقول
یا مجاز بنا بر آنکه قضیه در معقول حقیقت باشد و اطلاق بر
ملفوظ از قبیل اطلاق اسم دال باشد بر مدلول و بعد

نیک نباشد چه در هیچ یک
از ین مثالها مخاطب را
نرسد که گوید چرا یا چه صح

ل
شخص

از نفس فی نفسه آنچه مذکور شد متوجه نشود بر تعریف خبر جمع و
بر تعریف انشا منع انحصار که احتمال کذب نداشته باشد چون
خبر خدا و رسول و چون خبر از امر آسمان بالای سر ماست و زمین
زیر پای ماست و اجتماع نقیضین محال است چرا که این اخبار
اگرچه نظر به مشاهده و دلیل و اطراف احتمال کذب ندارد
فاما چون چشم از خصوصیت طرفین و متکلم و مشاهده برداریم
و نظر به ماهیت این خبر که ثبوت شی برشی است نماییم محتمل
کذب باشد و نیز متوجه نشود که اخباری که احتمال صدق
ندارند چون سوال این اخبار مذکور و مخفی نیست که حمل فی
نفسه بر معنی مذکور بعید است زیرا که استفاده این معنی از خصوص
طرفین از ین عبارت بغایت بعید است و بدانست که احتمال
را بر امکان خاص حمل کرده شود و مراد به فی نفسه فی ذاته باشد
و محصل معنی خبر آنست که فی ذاته احتمال صدق و کذب یعنی نظر
بذات او هیچ یک از صدق و عدم او و کذب و عدم او ضرور
نباشد هرچند در هر یک ازو واقع و نظر بغیر یکی از ین دو واجب باشد
و هیچ شبهه نیست در ین که هیچ خبر از ین اخبار مذکوره از صدق یا
کذب ضروری نیست زیرا که هیچ یک از انها علة مقتضیه صدق و

وکذب نیست بلکه هر یک از صدق و کذب او را عارض
میشود بسبب علم و کلامی آنست که توریف مذکور مانع نیست
از دو وجه یکی آنکه بر خبر مشکوک و خبر نایم که شاهی و هم
موهوم صادق می آید با آنکه هیچ کدام ازین اخبار پیش علمای
این فن قضیه نیست زیرا که معانی اینها مشتمل بر حکم نیست و در
قضیه ناچار است از حکم نگوی که مراد بصدق مطابق بودن علم
متکلم است نامه و نفس الامر را و چون درین اخبار حکم نیست پس
محتمل صدق و کذب نباشد باین معنی چرا میگوییم که بر
تقدیر تسلیم لازم می آید که این اخبار انشا باشد با آنکه هم
در خبر و انشا تام باشد چه ظاهر است که اینها جمله و کلام
تام اند و توریف مرکب تام بر اینها صادق است قطعا دوم
آنکه این توریف صادق است بر مجموع ضرب زید قایم فی الدار
[illegible] باشد با آنکه پیش اهل میزان قضیه نیست چه
اجزای قضیه ملحوظ نباشد [illegible] چنانچه در محلش بیان یافت
و مفهوم این مرکب خبر مجرد است در باب تقییدیات آنکه
الکتاب [illegible] است که او [illegible] و تقییدیات است و این
وقتی تام است که مجموع [illegible] باشد [illegible] که ظاهر نیست
ضم ادنی صح

تقییدیات صح

دلالت برین میکند و چگونه داخل خبر باشد که مرکب تام منحصر است در خبر
و انشا و شک نیست که مجموع انشا نیست باتفاق لیکن کلام هم
در باب قضایا دلالت بر آن میکند که مجموع خود قضیه باشد و
اگر مرکب تام فی نفسه محتمل نباشد صدق و کذب را آن مرکب
را انشا خوانند خواه دلالت کند بالذات یعنی بوضع بر طلب فعلی
ازین حیثیت که فعل است بطریق استعلا و مراد بفعل چیزیست
در لغت فعل گویند تا اثر او تا وارد نشود که توریف امر صادق
اترک و اعلم نیست و بقید حیثیت بدر رفت نهی که مرکب
تام غیر محتمل است که موضوع از برای طلب ترک تا ازین
حیثیت که ترک است بر سبیل استعلا و استفهام که از جانب
طلب فهم است ازین حیثیت که فهم است بقید حیثیت از
توریف نهی بدر رفت اترک و بقید حیثیت در توریف استفهام
بدر رفت نهی بلکه شمل انهی و بتقیید دلالت بر طلب بالذات
از جهت بدر بودن شمل اطلب [illegible] الفعل است وقتی که مقصود
از وانشا بر طلب فعل باشد مجاز از توریف او و شمل اطلب
[illegible] وقتی که مقصود از وانشا طلب ترک باشد
بمجاز از توریف نهی و شمل استفهم [illegible] وقتی که مقصود

ترکست

الشای طلب

ل
تا مست

انشا و طلب است فهم میشود مجاز از نوعیت استفهام و خواه دلالت
بکند بالذات و او را انشا خوانند چون تمنی که مرکب تام انشائی است
که دلالت بر آرزو بردن کند و ترجی که مرکب تام انشائی که
دال است بر شکفت بودن از چیزی چنانکه چه نیکوست فلان و خواه
که مرکب تام است انشائی که دال است بر طلب توجه منادی یا
و مانند آن از قسم دوم و اشتمال مجاز به غیر مذکور که بالذات دلالت
بر طلب ندارد و این قسم یعنی انشا چنانکه ظاهر است از سیاق
نه از قسم اخیر چنانکه متوهم میشود در محاورات و مخاطبات
مقصود است نه در اکتساب انشا و نه گفتار که عمده است در
محاورات زیرا که خبر نیز معظم است از محاورات و او را
بیان فصل است در مخاطبات و غیر تام آنست که بروی
سکوت صحیح نباشد و این منقسم میشود بر ترکیب تقییدی که در
وی جزو دوم قید جزو اول است یا بمعنی که اول را تخصیص کند
بعض افراد در نفس او و این مشکل میشود بانسان کاتب
بالقوه بلکه مثال است هر دو او انسان از او لاشی بنقیض شی
و علم صورت حاصل و معنی جاریه در دو مثال اول آنچه نسبت است
بنقیض و صورت مفهوم لاشی و طبیعت علم است نه فرد او

بانقیض

تا تخصیص بعضی و صورت مفهوم لاشی و طبیعت علم است
نه فرد او یا تخصیص بعضی افراد صورت دار باشد و در سیم
تخصیص کند بعض مدلولات اسم نه بعضی ابدان یعنی که اول
را تخصیص کند بعض در نظر عقل و انسان کاتب در نظر عقل بعضی
است از انسان لیکن مشکل میشود بمثال اخیر یا بان معنی که اول را
تخصیص کند بعضی افراد یا اوصاف و این نمیشود بجز قطیفه
و اخلاق ثیاب چه جزو اول که جرد و اخلاق است قید ثانی
است و مثل گلاب و مهتاب که گل و مه قید آب و تاب است
مگر آنکه گفته شود که مراد بجزو ثانی جزو ثانی است بحسب معنی نه جزو
ثانی مطلقا و آنچه جزو ثانی است در مثل گل و مه وجود و
قطیفه است چه معنی گلاب آب گل و مهتاب تاب مه و معنی
جرد قطیفه قطیفه جرد و معنی اخلاق ثیاب ثیاب اخلاق است
و با آنچه ذکر کرده شد ظاهر شد که آنچه بعضی گفته اند که این تعریف
نظر بلغت عرب ظاهر است اما بلغت عجم گاه باشد که اول قید
ثانی باشد ظاهر نیست و چون مرکب تقییدی دو قسم کرد باز موصوف
و صفت نام بود از آنچه فرمود که خواه باضافت چون غلام
خواجه یا بوصف چون حیوان ناطق و از این جهت مرکب اضافی را بر

مشکل نشود ولیکن از
عبارت دور است
و این تعریف مشکل
ح

حصر ترکیب ح

توصیفی تقدم بوده باشد چه مشهور است تفسیر ترکیب تقییدی
بزیاده، از ترکیب وصفی و اضافی شده گمان آنست که ترکیب اسم
فاعل و اسم مفعول و سایر مشتقات با فاعل و با مفعول ترکیب
تقییدی است و مصنف تصریح کرده. با آنکه نسبت میان مشتقات
و فاعل و مفعول ایشان نسبت تقییدیه است و نسبت تقییدیه
در غیر مرکبات صورت ندارد و این مفهوم ترکیب تقییدی مطلق
عمده است در باب اکتساب تصورات زیرا که اکتساب تعریف
است و شاید که این اشارت باشد بتقسیم اخیر یعنی ترکیب
توصیفی که عمده است در باب تصورات چه اکثر غالبا اکتساب تصورات
بمرکبات تقییدیه توصیفیه است و ترکیب غیر تقییدی چون خمسة
الدار و خمسة عشر و چون معلوم شد که بحث از لفظ بجهت آنست
که طریق افاده و استفاده است در آخر مباحث الفاظ لازم است
که تنبیه کند بر اینکه کدام لفظ معلوم تصوریست و کدام لفظ
طریق افاده معلوم تصدیقی با بر آن گفت که فصل ادراک
معانی الفاظ مفرده و ادراک معانی مرکبات غیر تامه و ادراک
مرکبات تامه انشائیه مجموع تصور باشد بر مذهب حکیم مسلم است
چه ادراک معانی همه کلمات که الفاظ مفرده اند و ادراک معانی

تصورات بمعرفت که آنها از قبیل مدلول مرکبات تقییدیه است صح

طریق افاده صح

لیس هو و لم یکن که مرکبات غیر تامه اند مجموع تصورات باشد و
انکار ادراک معانی خبر و قضیه تصدیق باشد مناسب تحقیق که در اول
کتاب گذشت نیست و بر مذهب حکیم صحیح نباشد اصلا و بر مذهب
امام نیز ناتمام است چه ادراک مجموع معنی ضرب زید قائم با آنکه
ادراک معنی خبر و قضیه است تصدیق نیست زیرا که جزء تصدیق
زیاده از چهار نیست و حمل معنی بر معنی با آنکه خلاف ظاهر است
درست نیست چه اگر محکوم علیه و محکوم به و نسبت بین بین ایشان معنی
تضمنی خبر است مگر آنکه گفته شود که ادراک محکوم علیه و محکوم به
و نسبت بین بین معنی که مقصود بالذات از خبر و قضیه است تصدیق
است و مقصود از آنکه زید قائم است افاده نسبت مخصوصه است
و افاده زید و قائم و نسبت بین بین از برای آنست که وسیله
مقصود شوند لیکن کلام مصنف محل نظر است که تفصیل آن مناسب
شرح این رساله نیست و چون مباحث الفاظ اگر در کتب
مبسوطه مذکور است استقصا نمود از برای اعتذار آن فرمود
که اینست مباحث الفاظ و آنچه مناسب این مقام و این
رساله است اما استیفاء آن مناسب کتب مطوله این فن
است و شاید که مقصود از این مقام کتب این فن باشد نسبت این فن

باشد و بعضی عبارت از ترک مباحثی باشد که در کتب اصول و غیره
مبین است و چون هر تصدیقی موقوف بر تصوری نیست
و شاید که مراد آن باشد که تصدیق از آن جهت که تصدیقی است
موقوف بر تصور است بخلاف تصور که از این حیثیت که تصور است
مقدم بر تصدیق نیست و موقوف علیه مقدم است بر موقوف
ازین جهة بیان احوال تصورات یعنی متصورات را که مشتمل
است بر تصورات مقدم داشتیم بر بیان احوال موقوف و بیان
احوال اجزا او و سزاوار تقدیم بود بر بیان احوال موقوف و بیان
احوال اجزا اکثر اقسام کلی است موقوف بود بر تصور افراد که کار
مبتنی حاصل نمیشود و مگر بعد از معرفت کلی حکم با انحصار مفهوم در
کلی و جزئی را که از تقسیم مفهوم بکلی و جزئی استنباط میتوان نمود
و مقصود از معرفت کلی است بر وجه اتم تقدیم نمود و گفت **فصل**
هرچه در ذهن حاصل شود پس وارد نشود که لفظ هر یکجا خود
نیست زیرا که تقسیم مفهوم را باشد افراد را با آنکه عذر ایراد
لفظ هر در مثال این تقاسیم در شرح تقسیم علم معلوم شده
و لفظ در ذهن بیفایده است و بهتر آنست که آنچه مقصود
متصور شود اگر تصور وی یعنی او ازین حیثیت که متصور است

بر تصور است چنانکه
گذشت بخلاف تصور
که هر تصور موقوف ص

تصدیقات یعنی تصدیق
ها که مشتمل است بر تصدیقات
و چون بیان احوال تصورات
متقدم بود به بیان احوال
ص

او و ساق
احوال اجزای
ص

مانع باشد عقل را از تجویز وقوع شرکت او یعنی صدق و حمل بر
کثیرین بر سبیل اجتماع نه بر سبیل بدل اما جزئی حقیقی خوانند و واضح
در تعریف جزئی حقیقی آنست که متصور است که مجرد تصور او با
قطع نظر از هر چه خارج از وست ازین حیثیت که متصور است
که مجرد مانع باشد عقل را از تجویز صدق و حمل او بر زیاده از یکی چرا
که اگر منع بواسطه امر خارج باشد چون مفهوم لاشی از اشتراک
بسبب علم بانکه نقیض او بر هر چه در ذهن و خارج است صادق است
و چون منع مفهوم واجب الوجود از اشتراک با ملاحظه دلیل وحدانیت
اما جزئی حقیقی خوانند و وجه تسمیه بجزئی آنست که منع وقوع شرکت
در اغلب افراد از جزء وی که مشخص است ناشی شده و قید اغلب
بنابر آنست که منع وقوع شرکت در بعضی جزئیات چون ذات
واجب الوجود و افراد تشخص بر مذهب تحقیق از ذات او
ناشی است نه از جزء او و بنا بر اکثر او جزئی نیست چنانکه در حاشیه
مبین شده و تحقیق تو اسط آنست که جزئیت او با قطع
نظر از شی حاصل نیست چون ذات شده با قطع نظر و اول الکلام
تمثیل کلی و اگر تصور وی او ازین جهت که متصور است
مانع باشد عقل را از تجویز وقوع شرکت بین کثیرین خوانند

احاطه

باشد اصلا یا نه باشد بجهت امر خارج از آن کلی خوانند و این صحیح است
دخول لفظ کل که موضوع است برای اجزا یا افراد است دخول لفظ
کل که موضوع بر هر فردی بخلاف جزئی که دخول کل افرادی بر
هیچ فرد کلی صحیح نیست و دخول کل مجموعی اگرچه بر ترکیبات صحیح است
اما بر بسایط صحیح نیست با آنکه صحیح است دخول کل موضوع از جهت
احاطه افراد بروی بخلاف جزئی که دخول این کل بروی اصلا صحیح
نیست و در کتب ما آنان که غیر من الافراد آن کلی او و جزئی اضافی وای
خوانند و فرد خوانند مطلق است زیرا که افرادی نتوانند که
بمجرد فرض عقل باشد را از فرضی خوانند و میتوانند که بحسب واقع
باشد که این کلی در نفس الامر بر او صادق باشد و این را در نفس
امری و واقعی خوانند اما جزئی اضافی خوانند و مطلق نیست
بلکه وقتی جزئی اضافی او را خوانند که فرد نفس امری او باشد و اخص
مطلق از او یا اخص مساوی او را و اما که چرا نسبت بانسان
جزئی اضافی نگویند با آنکه فرد نفس اوست و همچنین ابیض را
نسبت بحیوان جزئی اضافی نخوانند باتفاق و وجه تفسیر جزئی
اضافی آنست که فرد نیست او و قیاس کلی است که فوق او است
و کلی غایبا جز جزئی اضافی است و چون در بیان نسب میان جزئی

اضافی

اضافی و حقیقی موجب زیادتی انکشاف جزئی حقیقی بود و در نهایت
باوست گویا که تتمه تعریفها است از این جهت بعد از تعریف جزئی
اضافی فرمود که جزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی باشد چون زید
که جزئی حقیقی است و اضافی قیاس با انسان و شاید که کلی باشد
فی نفسه یعنی کلی حقیقی لیکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد فی الامر چون
انسان و قیاس بحیوان پس متوهم نشود که لیکن مستغنی عنه است
و چون انسان قیاس بحیوان منعم از تعریف کلی بفصل اقسام او
بود در عقب تعریف بتقدیم او کرده فرمود که **فصل**
کلی یا چون قیاس کنیم بحقیقت افراد ظاهر شود که یا تمام حقیقت
افراد باشد در نفس الامر یا جزء حقیقت افراد باشد در نفس الامر یا خارج
حقیقت افراد باشد در نفس الامر و این تقسیم مخصوص است بکلی که در
نفس الامر او را افراد باشد در نفس الامر یعنی و درین وقت وجه
عدول از آن عبارت که کلی یا تمام حقیقت افراد باشد یا جزء
یا خارج باین عبارت ظاهر است و شاید که مقسم کلی مطلق باشد
با کلیت فرض از مقسم خارج نشود چنانکه کلام محشی در بعض
از مصنفات مشعر است باین و حاصل معنی تقسیم مشار الیه
باشد که کلی یا جائز است در نظر عقل که تمام حقیقت افراد باشد

مقسم

یا جایز است در نظر عقل که جزو حقیقت افراد باشد یا جایز است
که خارج از حقیقت افراد باشد لیکن لازم می آید که هر یکی کلیات از خمسه
وزده هم اقسام باشد و اگر در نظر عقل جایز است که تمام حقیقت
افراد یا جزو حقیقت یا خارج باشد و هم چند تقسیم بود که هر کلی
باعتبار حیثیات وزده هم اقسام باشد اما این اعتبار غایت است
چنانچه بر صاحب طبع سلیم غیر مستور است و یک کلی تواند
که تمام حقیقت بعضی افراد باشد و داخل در حقیقت بعضی دیگر یا
تمام حقیقت بعضی باشد و خارج حقیقت بعضی دیگر یا تمام حقیقت داخل
بعض باشد و خارج حقیقت بعض دیگر یا تمام حقیقت بعضی و جزو
حقیقت بعضی و جزو حقیقت بعضی دیگر و خارج حقیقت بعضی
دیگر باشد پس تقسیم کلی باین اقسام تقسیم اعتباری باشد و از فرق
میان اقسام بحیثیات است و آن کلی که تمام حقیقت افراد باشد
از انواع حقیقی خوانند بنا بر آنکه نوعیت او باضافت با شی نیست
چون انسان که تمام ماهیت زید و عمرو و بکر و خالد است و
ایشان را از همدیگر امتیاز نیست مگر بعوارض مشخصه شخصیات
است نه شخص و توابع او که در ماهیت و حقیقت انسان
یعنی زید و عمرو و بکر و خالد داخل حقیقت و ماهیت انسان داخل

ندارند و چون نوع تمام ماهیت افراد است و افراد وی متفق
الحقیقه باشند پس هرگاه که از فردی یا از افراد وی بما هو سؤال
کرده میشود از تمام ماهیت آنچه بروی در آمده سؤال کنند آن
نوع در جواب مقول شود و چون که تمام حقیقت یک فرد از افراد او است
پس نوع کلی باشد مقول بر امور متفق الحقیقه نه مختلف الحقیقه
پس در جواب ما هو کلی حمل است و کلیات را و مراد بمقول
آنست که عقل تجویز کند مقولیت او را چنانچه بعضی در صفات
خود مقول حملی کثیرین را بمعنی کلی داشته و در دلیل مجرد تجویز
مقولیت کافی است لیکن برین تقدیر لازم می آید اشتراک
لفظ کلی زیرا که مقول بر امور معنی است و حمل لفظ بر تعریف
بر خلاف مبادرات و این کلی جزو اقسام خمسه باشد زیرا که
عقل تجویز میکند حمل او را بر امور متفق الحقیقه و بر شی
در جواب ای شی هو فی جوهره و ای شی هو فی عرضه و لکن و
این عبارت بغایت دور است پس اولی آنست که مراد
بمقول متفق الحقیقه است که بالفعل مقول باشد بران امور
نه آنکه صلاحیت داشته باشد در نفس امر بر امور متفق الحقیقه است
که بالفعل مقول باشد بران امور نه آنکه صلاحیت مقولیت

کرآن حصر

داشته باشد دیگر امور متفق الحقیقه زیرا که این معنی بر خلاف
متبادر عبارت است و مثل سابق است در لزوم بعضی از محذورات
و بالجمله مقول بر امور بیشتر کلی نیست بلکه اخص است از و بسه وجه
و قید مقول بیرون میبرد کلیات جزئیه و آن کلی را که او را افراد
نباشد بالفعل اگرچه ممکن باشد و قول او که بر امور بیرون میکند
آن کلی را که منحصر است در فرد و متفق الحقیقه بیرون میکند جنس و
فصل جنس و خاصه جنس و عرض عام را و قید در جواب ما هو
بیرون میبرد فصل نوع و خاصه نوع را اما انکه بعض محققین در شرح شمسیه
فرموده اند که قید متفق الحقیقه جنس را بیرون می برد و قید در
جواب ما هو باقی کلیات را اینک نیست زیرا که چیزی که بقید پیشتر بدر
رفته بقید اخیر بدر نتوان رفت و اگر تحصیل حاصل لازم می آید که بقید
اسناد اخراج اخیر را در حاشیه شمسیه نکته گفته ام مثلا هرگاه گویند
ما زید و عمرو و بکر جواب انسان باشد و اگر انسان تمام ماهیت
زید است و تمام ماهیت زید و عمرو و بکر است و انکه جزو حقیقت
افراد باشد او را ذاتی گویند زیرا که ماهیت و ذات بمعنی حقیقت است
و جزو حقیقت منسوب بحقیقت و آنکه ذاتی بالانکه جزو حقیقت افراد است
منحصر است در جنس و فصل است زیرا که انکه جزو حقیقت افراد باشد

اگر تمام مشترک باشد میان آن حقیقت و حقیقت دیگر
که میان [illegible] جنس خوانند و مراد بتمام مشترک آنست
که میان دو حقیقت هیچ جزو مشترک خارج از آن نباشد خواه
آن جزو را جزو نباشد چون جنس بسیط و خواه جزو باشد چون
حیوان که تمام مشترک است میان حقیقت انسان و حقیقت فرس
زیرا که انسان و فرس مشترک اند با یکدیگر در ذاتیات چون
جوهر که عبارت است از ممکن الوجودی که در وجود خود محتاج بمحل که
مقوم باشد نباشد و قابل ابعاد یعنی طول و عرض و
عمق و نامی که مشتق از نمو است بمعنی زیاده شدن مقدار
جسم دیگر متناسب طبعی و حساس و متحرک بالاراده یعنی جزو
که از و تعبیر بحساس متحرک بالاراده فصل حیوان نیست چنانچه تحقیق کرده شد
و حیوان عبارت است از این مجموع است و چون جنس تمام مشترک است
میان امور مختلفة الحقایق پس هرگاه که از امور مختلف
الحقایق [ما] هو که سوال از تمام حقیقت مدخول است واحد
باشد یا متعدد سوال کنند جنس در جواب مقول شود
چون تمام حقیقت مشترک میان امور مختلف الحقایق است
مثلا هرگاه که از انسان و فرس ما هو سوال کنند جواب

حساس و متحرک بالاراده
میکنند زیرا که هیچ یک
از حساس و متحرک [illegible] صح

حیوان باشد زیرا که سوال از تمام حقیقت مشترک است میان
آن دو و آن حیوانست و اگر از انسان تنها سوال کند سوال از تمام
حقیقت مختصه باشد یعنی حقیقتی که آن شی را ورای او حقیقت
نیست حیوان در جواب نشاید بلکه جواب حیوان ناطق باشد
و ازینجا معلوم شد که جنس کلی است که مقول شود بر امور مختلف
الحقایق در جواب ما هو کلی جنس است و کلیات جنسی را و تفصیل
مقول گذشت و بر امور اخراج میکند آن کلی را که بر امر واحد مقول
شود اگر مراد مقول مقول بالفعل باشد والا اخراج نمیکند
و مختلفة الحقایق بیرون میبرد نوع و فصل قریب نوع و خاصه نوع
را لیکن شامل است فصل جنس را که فصل بعید نوع است چون
حساس و خاصه جنسی را چون ماشی نسبت بحیوان و عرض
عام و قول او که در جواب بیرون کرد عرض عام را که اصلا در جواب
ما هو بیرون برد فصل جنسی و خاصه جنسی که در جواب ای شی مقول
شوند نه در جواب ما هو و آنچه بعضی محققان در شرح شمسیه
گفته اند که بقید مختلف الحقایق نوع بیرون رود و باقی کلیات
بقید در جواب ما هو بیرون رود نیک نیست چنانچه معلوم شد و قول
او که دور نشاید که حقیقت را اجناس متعدده باشد بعضی فوق

بعضی معطوف نیست بر انکه جنس کلی است تا آنکه تا او نیز باید که از
سابق معلوم شده باشد بلکه کلام علیحده است در وصف اجناس
متعدده بانکه بعضی فوق بعضی باشد بنابر آنکه جنسیت باعتبار
آنکه فوق شی باشد و انکه در تحت شی باشد در جنسیت مدخل
ندارد چون حیوان که جنس انسانی است و فوق او جسم نامی است
و فوق جسم نامی جسم مطلق است و فوق جسم او جوهر و درین
هنگام که از تعریف جنس و آنچه متعلق اوست فارغ شدیم میگوییم
که آن جنس که نزدیک هنگام که ماهیت را اجناس متعدده باشد جنسیکه
شامل ایشان جنس بسیط را و آن جنسی که جواب از جمیع مشارکات
در آن جنس واقع شود او را قریب خوانند از الجهة که جزو ماهیت
است بی واسطه بخلاف جنس بعید که جزو ماهیت است با واسطه و قرب
و اختصاص اوست با ماهیت نسبت بجنس بعید مثلا حیوان اخص
و اقرب است بانسان از جسم نامی یا بواسطه آنکه نسبت
اقرب است از جنس بعید زیرا که هر جنسیت بر تمام مشترک بود
نسبت میان ماهیت و نوع دیگر پس هر جنس که تمام مشترک است
میان ماهیت و جمیع مشارکات اقرب باشد تخصیص است
از آنکه تمام مشترک باشد میان ماهیت و بعضی از مشارکات

تا وارد نشود که جنس قریب
مخصوص نیست بماهیتی که
او را اجناس متعدده باشد ص

بواسطه زیرا که او جزء جنس
قریب است و جنس قریب
جزء ماهیت است ۱۵ ظ

بجنسیت ل

و مخفی نماند که تعریف جامع و مانع نیست اما عدم جامعیت
بنا بر آنکه صادق نیست بر جنسی که مشارک ماهیت در وی همین
یک نوع باشد و لیکن زیرا که لفظ جمیع و صیغه جمع مقتضی تعدد مشارکات است
و جواب این سوال یا آنکه مراد از جمیع مشارکات هر یکی از مشارکات است
یا آنکه از قبیل عموم لفظ است در تعریف بر خلاف متبادر از وی
دفع اشکال نیست و اما عدم مانعیت از آن جهت که بر جنس بعید مثل جسم
نامی صادق است که جواب است از جمیع مشارکات انسان در وی
زیرا که جمیع مشارکات انسان در جسم نامی که حیوانات
و نباتات است اگر با انسان در سوال جمع کنی و گویی ما الانسان
والحیوان والنبات جسم نامی در جواب واقع شود و بعضی گفته‌اند
که ماهیت نیز داخل مشارکات و صیغه جمع مستعمل در ما فوق
واحد که مراد جمیع مشارکات هر یک از مشارکات است لیکن این
اشکال مندفع نشود و بعضی فضلا گفته‌اند که مراد از جمیع مشارکات
در تعریف جنس قریب و بعید هر یک از مشارکات است اگر چه
جنس جواب واقع میشود از سوال از ماهیت و جمیع مشارکات
در وی لیکن جنس بعید جواب نشود از ماهیت و از هر یک
از مشارکات در وی اگر گویی که چون مراد از جمیع مشارکات

هر مشارکی که باشد معنی تعریف مذکور چنین شود که جنس قریب
آنست که جواب از هر مشارکی با ماهیت و آن جنس واقع شود
و هیچ جنسی جواب از مشارکی واقع نشود مگر جواب از ماهیت
و مشارکی شود و هیچ جنسی جواب از مشارکی واقع نشود مگر
جواب از ماهیت و مشارکی شود پس همه اجناس قریبه از این
تعریف خارج شوند و در تعریف بعید داخل شوند جواب آنست
که مشارکی را مخصوص سوال گردانند سوال از مشارکات
ماهیت نباشد بلکه سوال از نفس ماهیت باشد و سوال که فی
از مشارکی با ماهیت باشد که او را با ماهیت در سوال جمع کنی
این است سخن او و مخفی نماند که سوال از مشارکی با دو معنی است
یکی سوال از ذات مشارک دوم سوال از مشارک از این
حیثیت که مشارک است یعنی سوال از مشارک مقید به وصف
مشارکت و هیچ یک از این دو معنی در این مقام درست نیست
چنانکه واضح است و گمان برده میشود که اخصر و اظهر در تعریف
جنس قریب و بعید آنست که جنس قریب جنسیت که جزء
ماهیت باشد بی واسطه و جنس بعید الجنس است که ماهیت
باشد بواسطه یا آنکه جنس قریب آن جنس است که ماهیت

باشد بواسطه یا آنکه جنس قریب آن جنس است که ماهیت را
اخص ازو جنس نباشد و بعید آنست که ماهیت را اخص ازو جنسی
باشد چون حیوان که هرچه با انسان در سوال جمع کنی جواب
حیوان باشد چون حیوان که هر چه با انسان در حیوانیت
یعنی مفهوم حیوان مشارکست چون او را با انسان در سوال
جمع کنی جواب حیوان باشد و آن جنس که جواب از جمیع
مشارکات در وی واقع شود او را بعید خوانند و وجه تسمیه
بعید و قریب آنست بوجه بعید قریب چون جسم نامی که نام
مشترکست میان انسان و نباتات و حیوانات لیکن در
جواب سوال از انسان با نباتات که نام مشترکست میان
ایشان واقع میشود در جواب سوال از انسان با حیوان
یعنی حیوانات مقول نمیشود زیرا که نام مشترک نیست میان
ایشان و هر جنسی که جواب از جمیع مشارکات در وی در وی
دو باشد یکی خودش و دیگر جنس قریب بعید بیک مرتبه باشد
یعنی بیک واسطه باشد که آن جنس قریب است چون جسم نامی
که جواب از بعضی مشارکات در وی که نباتاتست خود است
و بعضی دیگر که حیواناتست حیوان و اگر جواب سه باشد

بعید بدو مرتبه باشد زیرا که واسطه میان او و ماهیت دو
جنس است یکی قریب و دیگری بعید چون جسم که جواب
از بعض مشارکات در وی که جماداتست خود است و از
بعض مشارکات در وی نباتاتست چون جسم که
جواب است نامی و از بعضی دیگر که حیواناتست حیوان و
علی هذا القیاس و ابعد اجناس را جنس عالی خوانند و وقتی
تام است که ماهیت را لااقل سه جنس باشد و اما اگر دو
جنس باشد یکی قریب و یکی بعید تام نیست مگر آنکه مراد ما بعد
آن باشد که جنسی دو مرتبه ازو دور باشد چنانچه در تعریف خط مستقیم
باقصر واصل میان دو نقطه مصالح اما این توجیه نمود یا آنکه
صیغه تفضیل باعتبار فرض باشد یعنی اگر جنسی دیگر ازو درین
سلسله بالفرض بعید باشد او ابعد ازو باشد و آنچه
اقرب اجناس را جنس سافل خوانند بنا بر آنست که مراد
قریب لغوی است نه اصطلاحی و صیغه تفضیل مستعمل باعتبار
فرض است یا بر سبیل مشاکله و شک نیست که حمل بر هیچ
یک ازین احتمالات مناسب مقام تعریف نیست یا آنکه
جنس قریب متعدد باشد چنانچه مذکور است و اگر دو

خطوط صح — ل یا اکثر

ل احتمالات

حقیقت او از تمام مشترک نباشد او را فصل خوانند بنابر آنکه فصل در
لغت جدا کردن است و این جزو آن حقیقت را تمیز کند و جدا گرداند
از غیر تمیز جوهری یعنی نظر بذات او با قطع نظر از خارج ماهیت
و هیچ شبهه نیست در کمال این تمیز پس مستحق اسم فصل باشد
و با عین فصل است خواه آن جزو مشترک نباشد اصلا نه
بروجه جزئیت و نه بروجه عروض چون ناطق که مخصوص است
بحقیقت افراد انسان پیش حکمای یونانی پس این
حقیقت را از همه ماهیات تمیز کند و این را فصل قریب گویند
زیرا که فصل قریب در اصطلاح آنست که تمیز کند ماهیت
از جمیع اغیار و وجه تسمیه این نوع فصل بقریب آنست
که جزو ماهیت است بی واسطه بخلاف فصل بعید یا آنکه
باهیت قریب و اختصاص دارد زیرا که مساوی ماهیت
است بخلاف فصل بعید که اعم از ماهیت است یا آنکه
حصول قرب است نسبت بفصل بعید زیرا که جزو ماهیت است
از جمیع اغیار و آنچه در حاشیه گفته که فصل قریب آنست
که تمیز کند ماهیات را از مشارکات در جنس قریب پیش
معا از قبیل تخصیص بحث است تفصیل جزو از مشارک

جنسی

جنسی نه تخصیص اصطلاح و خواه مشترک باشد اما نه تمام ماهیت
مشترک باشد و دوی تمیز حقیقت میشود از بعضی ماهیات
زیرا که بعضی از ماهیات بسیط هستند و آن جزو مشترک لا اقل در
ماهیات بسیط یافت نخواهد شد و ماهیت را تمیز خواهد کرد
از ایشان این است آنچه بهترین طریق است در اثبات این
مطلوب لیکن مخفی نیست که بودن بعضی ماهیات بسیط متحقق
آنست که جزو در آن ماهیت بطریق جزئیت یافت نشود
نه آنکه اصلا یافت نشود یا تمیز کند ماهیت را از وجود
حساس که مشترک است میان انسان و فرس اما تمام مشترک
نیست و تمیز میکند انسان را از بعضی ماهیات چون نباتات
و این فصل را فصل بعید خوانند بنا بر آنکه فصل قریب
آنست که ممیز باشد ماهیت را از بعضی اغیار خواه ممیز
آن ماهیت باشد از مشارکات در جنس خواه نباشد
و آنکه در حاشیه گفته که فصل بعید آنست که ممیز ماهیت باشد
از مشارکات در جنس بعید پیش معا از قبیل تخصیص بیان
بفصل ممیز از مشارکت در جنس است چنانکه گذشت
نه تخصیص اصطلاح و وجه تسمیه بعید عنقریب ظاهر شود

وبالجمله فصل چیزی است ممیز جوهری یعنی تعریف او نیست
پس هر ممیز جوهری فصل باشد و این مقدمه را با سابق
که جزو تمام مشترک نیست ممیز جوهری است ضم کرده شود نتیجه
دهد که آن جزوی که تمام مشترک نیست فصل است که مقصود
درین مقام اثبات او است و محصل کلام آنست که الا از ثبوت
حد است بر ثبوت محدود و این تقریر مندفع شد آنچه گفته اند
که ظاهر آن بود که گفتی که هر ممیز جوهری فصل است با آنچه که اثبات
که زیرا اگر آن حقیقت ما تمیز کند از غیر تمیز جوهری یا اثبات
آن کند که جزو تمام مشترک نیست فصل است الا آنکه فصل ممیز
جوهر است پس با ثبات آن نکته مگر آنکه گوئیم که مقصود
ازین کلام اثبات آن مطلوب نیست بلکه بیان تحلیل فصل است
بعد از تفصیل او بقریب و بعید چون فصل قسم کلی است و
ممیز جوهری پس او کلی باشد که در جواب مقول شود و قید ای
شی هو نوع و جنس را که مقول نشوند در جواب ما هو نه ای شی
هو و قید فی جوهره یعنی فی ماهیته زیرا که جوهر و ماهیت مترادفانند
بیرون کرد خاصه را که مقول میشود در جواب ای شی هو فی
عرضه نه ای شی هو فی جوهره و آنچه درین مقام دانستنی است

ای شی هو فی جوهره
کل جنس است و قول او که در جواب
ای شی هو فی جوهره و نقول او که
در جواب عرض عام بیرون برد
زیرا که عرض عام اصلا در جواب
مقول نشود صح

که سایل بای شی هو فی جوهره اگر جز ممیز از جمیع اغیار در جواب
ای شی هو فی جوهره مقول نشود پس تعریف فصل جامع نباشد
و اگر جزو ممیز فی الجمله را اگر تمام مشترک نباشد طالب باشد لازم
آید که مرکب از فصل بعید و جنس بعید چون جوهر حساس یا جسم
حساس در جواب مقول شود پس تعریف فصل مانع نباشد زیرا که
که هر یک از جوهر حساس و جسم حساس مرکب است و مراد از کلی
در تعریف کلیات کلی مفرد است پس تعریف بر وی صادق نباشد
چه اگر مراد درین مقام آنست که جزو او از جزو لفظ او مفهوم نشود
پس بسیط و هیچ شبهه نیست در امکان وضع لفظ مفرد از برای
هر یک از جوهر حساس و جسم حساس و برین تقدیر فصل بر اینها
صادق می آید با آنکه فصل نیستند و جواب معرفت نوعی اضافی
بان اعتبار که نوع اضافی است جزو معرفت نشود و حکم بعد از
بیان ما جواز ذکر کرده و گفت و بدانکه نوع را معنی دیگر است که نوع
اضافی میگویند و این معنی دیگر ماهیتی است یعنی انچه واقع شود
در جواب ما هو پس جنس داخل شود که جنس مقول شود
بر وی و بر ماهیت دیگر در جواب ما هو و آنچه توهم کرده اند
که متبادر از مقول بهو الحطاست پس جنس بیرون رفت زیرا که

زیرا اگر حمل جنس بعیده بواسطه حمل جنس است بر نوع و حمل
نوع جزوی و بنابرین تیا در قیدبیو اسطه اگر در تعریف صاحب
کشف و اتباع او مذکور است حذف کرده بغایت ضعیف است
بنابر انکه مسلم نمیداریم که متبادر از مقول در امثال این مقام
مقول بیواسطه باشد بمعنی عام باکثر الفاظ در تعریفات چنانکه
کریمعانی متبادر از و المحول شود و لازم آید که مراد بقول در تعریف
نوع حقیقی و جنسی نیز مقول بیواسطه باشد و این فاسد است
زیرا که لازم می آید انسان مثلا نظر بزید و عمرو نوع باشد چرا که
حمل او بر زید و عمرو بواسطه حمل اوست بر صنف و حمل صنف
بر زید و عمرو بنابر انکه حمل عالی بر شی بواسطه حمل سافل است
بر آن شی و لازم می آید که حیوان بنسبت بزید و عمرو جنس نباشد
زیرا که حمل حیوان بر زید و عمرو بواسطه حمل حیوان است بر
انسان و حمل انسان بر شیطان و همچنین لازم می آید
که حیوان نظر برومی و هندی جنس نباشد زیرا که حمل حیوان
بر و بواسطه حمل حیوان بر و بواسطه حمل حیوان است بر انسان
و حمل انسان بر و چنانچه متوهم ذکر کرده و لازم می آید که اجناس
بعیده بنسبت ماهیت جنسی نباشد چرا که حمل اجناس بعیده بر

ماهیت بواسطه حمل اجناس قریبه است بر ماهیات باکثر
سه‌ودر حاشیه شمسیه فساد قید اولی بیان کرده باین نوع
که لازم می آید که انسان مثلا بنسبت بجسم نامی و جسم نوعی
اضافی نباشد و بجهة این فساد آن قید را از تعریف اخراج
و میتواند بود که بجهة اسقاط ساخته باشد زیرا که تعریف
متناول او نیست چون انسان که ماهیتی است که مقول
میشود بر وی و بر فرس که ماهیت دیگر است حیوان در
جواب ماهو و چون به بیان نسبت میان نوع اضافی و نوع
حقیقی زیادتی انکشاف و توضیح می باید پس او را مناسب
تمام است بتعریف نوع اضافی گویا از تتمه اوست از جهة در
عقب تعریف نوع اضافی فرمود که و نوع اضافی ممکن است
که نوع حقیقی باشد چنانکه گذشت یعنی انسان که نوع حقیقی است
و نوع اضافی جسم نامی و جسم و جوهر نیز هست و شاید که نباشد
چون حیوان که نوع اضافی جسم نامی است زیرا که ماهیت
ایست که گفته میشود بر وی و بر ماهیت دیگر چون نبات
جسم نامی را در جواب ماهو و نوع اضافی جسم و جوهر نیز هست
و چون جسم نامی را در جواب ماهو و نوع اضافی جسم و جوهر

تیز است و چون جسم نامی که نوع اضافی جسم است و جوهر نیز و
چون جسم که نوع اضافی جوهر است و اما آن کلی که از حقیقه
و ماهیة افراد خارج است اگر مخصوص بیک حقیقه باشد اعم از انکه
این یک حقیقه جنسی باشد یا نوعی انرا خاصه خوانند ازین حیثیت
که مخصوص یک حقیقه است چون ضاحک که مخصوص بحقیقه
انسان است و چون ماشی که مخصوص است بحقیقه حیوان هر
چند مشترک میان انسان و سایر حیوانات است و ان حقیقه
ما تمیز کند از هر غیر تمیز عرضی و چون خارج مخصوص قسم کلی است
و میز حقیقه از هر غیر لیس او کلی باشد که مقول شود در جواب
ای شی هو فی عرضه چون ضاحک نسبت با انسان یکی جنس است
شامل جمیع کلیات و مقول شود اخراج کرد کلیات عرضیه را
و قول او که در جواب بیرون کرد عرض عام را و ای شی هو بیرون
کرد جنس را و نوع را که در جواب ما هو مقول شوند و فی عرضه اخراج
کرد فصل را اگر در جواب ای شی فی جوهره مقول شود و اگر
مشترک باشد میان دو حقیقه نوعی یا جنسی ازین حیثیت که
مشترک است انرا عرض عام خوانند چون ماشی که مشترک است میان
حیوانات هر چند که خاصه حقیقه حیوان است پس کلیات منحصر

شد در پنج نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام و مقصود از
بیان نوع تکمیل قسمت کلی است و کمال توضیح باقسام و الا او را
در بحث معرف که این مبحث مقدمه اوست بطریق تبعی
نیست **فصل** چون در فصل بیان موضوع معرف این
عنوان که امور مرتبه است که موصل شوند بتصور دیگر معلوم شد
بود و این مقدار معرفت در تقسیم کافی بود معرف را ذکر
نمود و فرمود که معرف بر چهار قسم است اول حد تام و ان
مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان
ناطق در تعریف انسان و تعریف حد تام مشکل میشود که
در تقسیم کافی بود معرف را ذکر نمود و فرمود که معرف
بر چهار قسم است اول حد تام و ان مرکب باشد از جنس
قریب و فصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف
انسان و تعریف حد تام مشکل میشود که مرکب باشد از تفصیل
جنس قریب و فصل قریب و هم کتاب از تفصیل جنس قریب
و نفس فصل قریب چون جسم نامی حساس و متحرک
بالارادة شی له النطق یا جسم نامی حساس متحرک بالارادة
ناطق یا حیوان شی له النطق زیرا که جنس و فصل از

معانی مفرده انه و تفصیل جنس و فصل قریب عام تر است
از جنس قریب و فصل قریب و آنچه مرکب از جنس قریب
و فصل قریب باشد مستلزم حل الفاظ است در تعریف و خلاف
آنچه از دو بنا داشت بتعریف واضح و این یا از جهت خلل
مفرده که یحتمل بآن معرف فاسد شود پوشیده نماند که تعریف
حد تام جامع نیست زیرا که صادق است بر مرکب از اجزای غیر
محموله چون سقف و جدران در تعریف بیت با آنکه حد تام نیست
چنانچه مصنف در بعضی از تصانیف خود تصریح فرموده و بر مرکب
از امرین متساویین یا امور متساویه با آنکه تعریف معرف
که در فصل بیان موضوع گذشت بر هر یک از این دو صادق است
بگوئی که ترکیب ماهیت از امور متساویه مبنی بر احتمال عقلی
و ما دیقص در تعاریف واقع بیانه در بیان اشکال دوم منع
باشد زیرا که ترکیب ماهیت حقیقیه از امور متساویه مبنی بر امور
متساویه واقع است بلا اشتباه و تخصیص معرف بمعرف
ماهیات حقیقیه با آنکه مناسب تعمیم قواعد فن و ملایم محل
این نیست مستلزم عدم مانعیت تعاریف اقسام معرف است
چنانچه مخفی نماند و دوم حد ناقص و آن مرکب است از جنس بعید

و فصل قریب چون جسم نامی ناطق که مرکب است از جنس بعید
بیک مرتبه و فصل قریب یا جسم ناطق که مرکب است از جنس
بعید بدو مرتبه و فصل قریب و بیان حد ناقص مشکل میشود
بمرکب از تفصیل جنس بعید و فصل قریب چون جوهر قابل
ابعاد شی له النطق و بمرکب از تفصیل جنس بعید و ذات فصل
قریب چون جوهر قابل ابعاد ناطق و بمرکب از جنس بعید و تفصیل
و فصل قریب چون جسم نامی شی له النطق و بتعریف بتفصیل
تنها مگر آنکه گویند که مصنف تجویز تعریف بمفرد نکرده و از همین
جهت تعریف نظر بترتیب تصورات یا تصدیقات که موصل
شوند بتصور یا تصدیق دیگر نموده و تعریف بمعرف بتصورات
ونیز که موصل شوند بتصور دیگر نموده و تعریف بمعرف بتصورات
نموده لیکن هنوز مشکل میشود بتعریف بتفصیل فصل
قریب و تعریف بامرین متساویین از اول ماهیت
مرکب از امور متساویه و بمرکب از فصل بعید و قریب چون
حساس ناطق در تعریف انسان و بمرکب از جنس بعید
و فصل بعید و فصل قریب چون جوهر حساس ناطق سیم
رسم تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و خاصه چون

حیوان ضاحک در تعریف انسان و مصنف تعریف مرکب از جنس
و فصل قریبین و خاصه را چون حیوان ناطق ضاحک
در تعریف انسان و رسم تام اکمل از حد تام داشته و قیاس
اینست مرکب از اجزاء غیر محموله و خاصه در تعریف ماهیت
مرکب از اجزاء غیر محموله چون ست و مرکب از او [illegible]
با امور مشت دیه و خاصه نیز رسم تام اکمل از حد تام باشد پس
تعریف رسم تام با تام باشد اگر اینها را رسم تام نگویند و
حصر معرف در این اقسام غیر تام باشد اگر اینها را تام گویند چهارم
اسم ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و خاصه چون جسم نامی
ضاحک یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک در تعریف انسان و این تعریف
نیز جامع نیست زیرا که صادق نیست بر مرکب از خاصتین چون
کاتب ضاحک در تعریف انسان و بر مرکب از جنس بعید و فصل
بعید و خاصه چون جوهر حساس ضاحک بر مرکب از جنس بعید
و فصل قریب و خاصه چون جسم نامی ناطق ضاحک در تعریف
انسان و بخاصه تنها که بعضی رسم ناقص است مشکل میشود
نگویی که مشکل نمیشود زیرا که بنا او بر جواز تعریف بخود است
و مصنف درین رساله بران نرفته چنانچه معلوم شد و اگر خاصه تنها تواند

مرکب باشد از او و عرض عام که مجموع مخصوص بماهیت معرف
چون طایر و لود در تعریف خفاش بر تقدیر آنکه هیچ یک از طایر
و لود ذاتی خفاش نباشد اگر گویی که افراد در خاصه معتبر است
چنانچه در سایر کلیات خمس پس این مرکب خاصه نباشد گویم که از هم
خاصه نیست اما بجزو خاصه است و بتفصیل او و مراد بخاصه درین
مقام اعم است از خاصه و آنچه جزو اوست و شاید که از رسم ناقص
مرکب باشد از عرض عام و خاصه چون موجود ضاحک در تعریف
انسان و آنکه گفته اند که ذکر عرض عام در تعریف درست نیست
بنا بر آنکه غرض از تعریف شی معرفت کنه اوست یا تمیز او از
اغیار و عرض عام افاده هیچ یک ازین نکند رد و داشت بلکه
اورا در تمیز مدخل بود هر چند که خود تمیز نتواند کرد و برین تقدیر
تعریف رسم تام مشکل میشود بمرکب از جنس قریب و فصل قریب
و عرض عام چون حیوان ناطق ماشی در تعریف انسان و مرکب
از اجزاء غیر محموله و عرض عام چون سقف و جدران موجود
تعریف بیت و تعریف رسم ناقص در تعریف انسان و
بمرکب از فصل بعید و فصل قریب و عرض عام چون جوهر حساس
ناطق ماشی در تعریف انسان و بیشتر اهل اصول و عربیت معرف

جوهر حساس

بجمیع اقسام خود حد خوانند پس اگر در ان کتب حد را بجای رسم استعمال

کنند اعتراض لشایه کرده در توضیحات استعمال الفاظ مجازیه

مبهم بنا بر انکه ذهن بغیر مقصود میرود دیگر آن معنی حقیقی است مجازیه

مشترک باشد چون الفاظ موضوعه از برای معانی متعدده بوضع

عام بنا بر انکه احتمال دارد که ذهن بمعنی غیر مقصود رود یا انچه که

سامع متردد میشود و نمیداند که کدام یک از ان معانی مراد است

وانچه مقصود است از تعریف حاصل نمیشود جایز نباشد مگر وقتی

که قرینه واضحه باشد بر تعیین معنی مراد یا انکه اراده هر یک از

معانی لفظ مشترک درست باشد در ان تعریف خواه معرف

یکی باشد بر همه تقادیر و خواه متعدد چنانکه مشهور است مگوی

که استعمال مجازی بی قرینه مطلقا جایز نیست اصلا اما بغیر حد

جایز است مگر در تعاریف و مراد بقرینه معینه است نه مطلق قرینه

یا انکه انچه در مطلق مجاز با جاست مطلق قرینه است نه قرینه

واضحه و انچه در تعاریف در کار است قرینه واضحه است

وتقدیم الفاظ مجازیه بر مشترک از انجهت است که فساد او

بیشتر است چنانچه ظاهر باشد یا از انجهت که وقوع الفاظ

مجازیه در مشترک جایز نیست مگر در وقت بخصوص استعمال الفاظ

یا انچه مترادف مشترک که

و خصوصیت تعریف ندارد زیرا که استعمال بی قرینه صارفه جایز نیست

قرینه

غریبه و وحشیه نیز جایز نیست بنا بر انکه ذهن به هیچ چیز نرود و سامع

معطل نماند و مقصود از تعریف حاصل نشود و اگر او را تفسیر

کنند از و مستغنی باشند و تعریف او را فی نباشد بلکه اقتصار

بر الفاظ مجازیه و مشترک نمود و از انجهت که استعمال الفاظ غریبه

و وحشیه در غایت ندرت است بالفاظ مجازیه و مشترکه

بنا بر انکه فساد استعمال الفاظ مشترکه و مجازیه بیشتر است چنانچه

از بیان سابق معلوم شد و چون موضوع در فصل شرایط در

حقیقت معرف است چنانچه مناسب مقام است نه لفظ

چنانچه متبادر بادهام است و حاصل مبحث انکه معرف مظهر است

که در دال بر او استعمال الفاظ مجازیه و مشترکه جایز نباشد

پس متوجه نشود که فصل شرایط متعلق بلفظ معرف را مناسب

این مقام که در مباحث الفاظ آورده **فصل** در انکه دانستن

حقایق موجوده چون انسان و فرس و مانند ان و حقایق معدومه

غیر اصطلاحیه چون مفهوم ممکن و واجب و ممتنع بغیر و غیر ان

میان اجناس و فصول این حقایق و میان اعراض عامه و خواص

ایشان یعنی تمیز میان اجناس و فصول این حقایق و میان اعراض

عامه و خواص ایشان یعنی تمیز میان اجناس و اعراض عامه و میان

بجمیع اقسام خود وصف خوانند پس اگر در آن کتب بعد باب جای ارتسام استعمال
کنند اعتراض شاید کرد و در تنقیحات استعمال الفاظ مجازیه
مهجوره بنابر آنکه ذهن به غیر مقصود می‌رود که آن معنی حقیقی است و یا
مشترک باشد چون الفاظ موضوعه از برای معانی متعدده بوضع
عام بنا بر آنکه احتمال دارد که ذهن بمعنی غیر مقصود رود یا از آنجهة که
سامع متردد میشود و نمیداند که کدام یک از آن معانی مراد است
و آنچه مقصود است از تعریف حاصل نمیشود جایز نباشد مگر وقتی
که قرینه واضحه باشد بر تعیین معنی مراد یا آنکه اراده هر یک از
معانی لفظ مشترک درست باشد در آن تعریف خواه معرف
یکی باشد بر جمیع تقادیر و خواه متعدد چنانچه مشهور است مگر کسی
که استعمال مجازی بی قرینه مطلقا جایز نداند اصلا اما بی قرینه
جایز است مگر در تعاریف و مراد بقرینه معینه است نه مطلق قرینه
یا آنکه آنچه در مطلق مجاز بکار است مطلق قرینه است نه قرینه
واضحه و آنچه در تعاریف در کار است قرینه واضحه است
و تقدیم الفاظ مجازیه بر مشترکه از آنجهة است که فساد او
بیشتر است چنانچه ظاهر باشد یا از آنجهة که وقوع الفاظ
مجازیه و مشترکه جایز نیست مگر در وقت خصوص استعمال الفاظ

یا آنچه مترادف مشترک باشد صح

و خصوصیة ثبوت ندارد و دیگر آنکه استعمال بی قرینه صارفه جایز نیست صح

قرینه صح

غریبه و وحشیه نیز جایز نیست بنابر آنکه ذهن به هیچ چیز نرود و سامع
معطل ماند و مقصود از تعریف حاصل نشود و اکثر اوقات تفسیر
کننده از وی مستغنی باشند و تعریف او را معنی نباشد بلکه اقتصار
بر الفاظ مجازیه و مشترکه نمود و از آنجهة که استعمال الفاظ غریبه
وحشیه در غایت ندرت است نسبت به الفاظ مجازیه و مشترکه یا
بنابر آنکه فساد استعمال الفاظ مشترکه و مجازیه بیشتر است چنانچه
از بیان سابق معلوم شد و چون موضوع در فصل شرایط در
حقیقت معرف است چنانچه مناسب مقام است نه لفظ
چنانچه متبادر باوهام است و حاصل مبحث آنکه معرف ظاهر است
که در دال بر او استعمال الفاظ مجازیه و مشترکه جایز نباشد
پس متوجه نشود که فصل شرایط متعلقه بلفظ معرف را مناسب
این بود که در مباحث الفاظ آورد. فصل در آنکه دانستن
حقایق موجوده چون انسان و فرس و مانند آن و حقایق معدوم
غیر اصطلاحیه چون مفهوم ممکن و واجب و ممتنع بعید و بسیار دشوار
میان اجناس و فصول این حقایق و میان اعراض عامه و خواص
اینها یعنی تمیز میان اجناس و فصول این حقایق و میان اعراض
عامه و خواص اینها یعنی تمیز میان اجناس و اعراض عامه و میان

فصول و خواص اینها در غایت اشکال است و دانستن حقایق
موقوف برین تمیز لهذا دانستن حقایق در غایت اشکال است
لیکن توقف دانستن حقایق بر تمیز مذکور محل بحث است
از چند وجه یکی آنکه دانستن حقایق منوط وابسته است بر
دانستن حدود تامه و دانستن حد تام وابسته بر جنس و فصل
نیست زیرا که حد تام چنانچه بیان کرده شد گاهی مرکب از اجزای
غیر محمولی باشد و جنس و فصل از اجزای غیر محموله و گاهی مرکب
از امور بسیط و بسیط میشود و درین صورت نیز مرکب از فصول
است نه از جنس و فصل دوم آنکه دانستن حقایق منوط موقوف
بر حدود نیست زیرا که رسم اگرچه مستلزم کنه حقیقتها نمی‌شود که
بعضی از رسوم تصور کنه حاصل شود چنانچه مصنف در کشف در بعضی
از تصانیف خود بیان تصریح نموده سیم آنکه دانستن حقایق
منوط وابسته بر معرفت حد تام اوست و معرفت حد تام وابسته
است بر تصور ذات جنس و فصل است نه بر تصور جنس و فصل
بعنوان جنس و فصل تا موقوف باشد بر تمیز جنس از عرض عام
و فصل از خاصه برآنکه مقصد ازین فصل نه اینست بلکه در آنست
حقایق در نه احتیاط‌ها باید نمود تا در حدود و رسوم بجای جنس

عرض عام یا بجای فصل خاصه نهاده شود و تعریف محقق نگردد و
اما دانستن مفهومات اصطلاحیه پس نظر و مفهومات لغویه چراکه
دانستن ایشان بحکم دانستن مفهوم اصطلاحی داده است قید اصطلاحی
جهت مزید اهتمام ایشان اصطلاحات است چنانچه مناسب مقام است
یا بنا برآنست که غالب در بیان مفهومات لغویه تعریفات لفظیه است
که شایع در و لفظ مرادف معروفست بخلاف بیان مفهومات
اصطلاحیه که شایع در و تعریفات اسمیه است که با جناس و فصول
می باشد و تمیز کردن میان اجناس و اعراض عامه و میان فصول
و خواص آن آسانست زیرا که هر عام که مصطلح داخل مفهوم لفظ
اعتبار کرده جنس آن مفهوم است و آن عامی که خارج آن مفهوم
اعتبار کرده عرض عام آن مفهوم است و همچنین آن خاصی که
مصطلح داخل مفهوم لفظ اعتبار کرده فصل آن مفهوم است
و آن خاصی که خارج آن مفهوم اعتبار کرده خاصه آن مفهوم
و اصطلاح باعتبار تمیز آسانست و چون در دانستن مفهومات
اصطلاحیه نیز آسانست چون مفهوم اسم و فعل و حرف و معرب
و منصرف و غیر آن که معلوم شد از کتب نحو **فصل** چون فارغ
شدیم از مباحث تصورات پس بحث کنیم از مباحث تصدیقات

مطلوب ص

تقیید ل

مدار همین تمیز است و این تمیز
آسانست پس دانستن مفهومات
اصطلاحیه ص

وهمچنانکه در تحصیل مباحث تصورات محتاج بودیم به چیزی که بیان
موصل بتصور کرد آن قول شارح است باقسام خود و بحث آن که بیان
بمعنی معین باشد و اضافه او بموصل بتصور از قبیل اضافه صفت باشد
بموصوف و معنی چنان باشد که یکی موصل بتصور بود بیان آن قول
شارح است باقسام خود و برین تقدیر احتیاج بتقدیر مباحث
باشد لیکن قید نظریه بعد از تصورات تقدیر باید و درین سوال است
عبارت او که دیگر بیان کلیات خمس و نمکنت که باقسام خود از برای انکه
هر اقسام همه کلیات محتاج الیه است و مبین آن شد که قول شارح از آن
مرکب شود بیشتر بعضی چهار جنس است و از نوع قول مرکب شود یا بکه
و اوانست که از جنس آن مرکب شود یا انکه از آن مرکب شود و بعضی
مجوز کرده اند که بعرض عام مرکب شود از نوع و خاصه از
تحصیل شده بمباحث بمر تحتاجیم به چیزی که بیان موصل بتصدیق بر
قیاسی که شکلهای آن حجت است باقسام خود و استقرا و تمثیل و
اقسام آن دیگر بیان قضایا که حجت از آن مرکب شود ابتدا آن
بود که گفتیم دیگر بیان قضایا باقسام خود که حجت از آن مرکب شود
و تا بجا است یعنی مستحقی است که مباحث قضایا مقدم باشد
بر مباحث حجت چون موضوع او موقوفست بر قضایا باکوییم

واجب که مباحث قضایا مقدم باشد بر مباحث حجت در ذکر
چون علم بان مباحث قضایا موقوفست بر تصور قضیه بوجه ما
و حکمی چیستی او که در ضمن تصور مخصوص بتصور حاصل نمیشود
حصول
مگر در ضمن تعریف و غیر آن از جهت استلزام ما هو الواجب
اختیار تصور حاصل از تعریف میکنیم و قضیه را تعریف میکنیم
پس میگوییم قضیه یعنی معقوله زیرا که نظر منطقی بالذات بر
قضیه معقول است و او اوقعت بتعریف بنا بر انکه تعریف
او نگذشت بخلاف تعریف ملفوظ که در بحث الفاظ گذشته
قولیست قول با اصطلاح منطقی مراد مرکب است و مراد درین
مقام مرکب ملفوظ است اگر معرف قضیه ملفوظه باشد و مرکب
است معقول اگر معرف قضیه معقوله باشد صحیح باشد شیرازی و تکذیب
قابل وی را یعنی تلفظ کننده وی را اگر مراد بقول مرکب ملفوظ
باشد یا تعقل کننده او را اگر مراد بقول مرکب معقول باشد وی
شاید که برین تقدیر مراد بقایل وی قایل لفظ وی باشد و تصدیق
نسبت بصدق است و تکذیب نسبت بکذب و صدق او بودن
حکم او یا حکمی که در قول اوست مطابق واقع و کذب او بودن حکم
او یا حکمی که در قول اوست مخالف واقع لیکن بر تقدیر ثانی لازم

موقوفست بر علم بمباحث
قضایا و چون تصدیق بمباحث

می‌آید و قول اخبار مشکوک و موهومه بلکه خبر نایم و شامی در تعریف
قضیه بالکلیه یک از آنها پیش علمای این فن قضیه نیست بخلاف
علمای عربیت و معانی بیان و مراد بقابل بودن قایل وی است از
الحیثیت که قایل وی است یا به تصدیق و تکذیب وی تصدیق و
تکذیب وی است در آن قول اگر مشکل میشود بمثل غلام زید
که در ترکیب غلام زید قایم است واقع است زیرا که صادق است
بر وی که وی است که صحیح است تصدیق و تکذیب قایل او وی
نیز حکم نیست بلکه صحیح از الحیثیت که قایل مجموع ترکیب است
و این مرکب جزو وی است و مراد صحت تصدیق و تکذیب قایل
وی است بقاعده بحث کردن یعنی چون سامع قایل آن
قول را نسبت تصدیق و تکذیب او را عیب بکند و قول او را
نسبت بخطا بکند پس تعریف مشکل شود بمثل السماء فوقنا که
تکذیب قایل او حکم نیست و مثل اجتماع متضادین واقع است که تصدیق
قایل او حکم نیست و حاجت نباشد در دفع اشکال بانکه مراد
صحت تصدیق و تکذیب قایل وی است با قطع نظر از امور خارجه
از مفهوم ماهیت این قول چنانکه تحقیق مثل این در مباحث آن ط
گذشت و بانچه تقریر کرده شد از تعیین صحت ظاهر شد وجه عدم

تعریف قضیه بانکه صحیح آن بود که گفتی که صحیح باشد از معنی صحت ظاهر شد
وجه عدم تعریف قضیه بانکه تصدیق یا تکذیب او یا بر آنکه تصدیق
و تکذیب باهم متحقق نتوانند شد و مخفی نماند که تعریف بر قیاس
صادق است بانکه قضیه نیست چنانچه در اول همین فصل معلوم
شد پس تعریف قضیه مانع نباشد و گمان برده میشود زیرا که
صادق است بر وی که قول است که صحیح است تصدیق و تکذیب
قایل وی را بانکه این مجموع قضیه نیست اگرچه بعضی از وی
کلام و خبر است زیرا که اجزای قضیه ملفوظ زیاده از سه
چیز که محکوم علیه و محکوم به و رابطه نیست و اجزای قضیه
معقوله زیاده از چهار چیز که محکوم علیه و محکوم به و نسبت
بین بین و حکم نیست چنانچه بعد از این معلوم شود و بعضی
گفته‌اند که این تعریف مانع نیست زیرا که صادق است بر مجموع
هر یک از محکوم علیه و محکوم به و حکم هر یک از حکم نسبت بین بین
بالکلیه هیچ یک از آنها قضیه نیست و چون تحقیق اجزای قضیه معلوم است
بر فرد قضیه و مفهوم ترکیب او و از آن اجزا پس او را دخل
بمناسبت است با ارکان قضیه که باعث بر وجه تحقیق اجزا
بکلام میشود چنانچه کاتبی ذکر کرده و مناسبت تمام داد در باب

بانتریف ازانجهة که موجب مزید توضیح و زیادتی انکشاف آن است
بمثابه که گویا از تتمه تعریف است ازین جهة تحقیق اجزا قضیه
را با تعریف مفهوم جمع کرده و در عقب تعریف فرموده که قضیه
یعنی ما یطلق علیه القضیه بحسب معنی با عتبار آن که مرکب است از چهار جزو
و قضیه بحسب معنی از انجهة است که قضیه الملفوظه را ازینجا و از سه جزو
یا دو جزو نباشد و حیث ید که مراد بقضیه قضیه ملفوظه باشد و درین تقدیر
در عبارت مسامحه است زیرا که انچه مرکب از چهار جزو است یعنی
قضیه است نه لفظ بحسب معنی محکوم علیه و محکوم به و نسبت
حکمیه که در منتخب کتاب معلوم شده و حکم یعنی وقوع و لا وقوع نسبت
با یجاب که ادراک وقوع است بر وجه اذعان و قبول یا سلب
سلب که ادراک لاوقوع است بر وجه مذکور و تقیید حکم به انکه
متلبس با یجاب و سلب باشد بنابر انست که جزو اخیر قضیه وقوع
ولا وقوع مخصوص است نه وقوع ولا وقوع مطلق زیرا که وقوع
و لا وقوع که تصور ساذج باو متعلق باشد جزو اخیر قضیه نیست
و حکم جزو اخیر قضیه نباشد مگر بان اعتبار که متعلق اذعان و قبول
باشد و چون در وجود نسبه حکمیه خفا بود و ملتبس می باشد بنفس
حکم از جهة ازاله خفا و دفع التباس کت کرده فرق میان نسبه حکمیه

و حکم با یجاب و سلب در صورت شک نیک ظاهر شود چرا که اگر
نسبت حکمیه است زیرا که شک داخل است و تردد در اوی یا
تصور او محال است و حکم با یجاب و سلب اعلامست و بعد
حکم با یجاب و سلب از انجهة است که در صورت شک حکم بود بی
تصور ضروریست چون شک بر نوعیست که واقع است
یا واقع نیست و شاید که مراد بحکم درین عبارت ایقاع و انتزاع
باشد نه وقوع ولا وقوع و برین تقدیر احتیاج بتقدیر نباشد
لیکن حمل حکم برین معنی مناسب سیاق کلام نیست و بعد از تعریف
قضیه و مزید کشف و تحقیق اجزاء او ~~تحقیق اجزاء او~~ تقسیم کرده او را
زیرا که تقسیم نیز موجب انکشاف و مزید بصیرت بقسم است پس
گویا که او نیز از تتمه تعریف است چنانچه مصنف در حواشی شمسیه
بیان کرده با انکه تقسیم قضیه محصل اقسام اوست که مقصود اوست
تاخیر نمود و گفت که قضیه بر سه نوع است حملیه و شرطیه متصله
و شرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه و محکوم به در قضیه اگر مفرد یعنی
جزو لفظ وی دلالت بر جزو وی نکند یا در حکم مفرد یعنی تعبیر از و
بمفرد توان کرد در قضیه بنابر انست که از طرفین شرطیه
پیش از انحلال و بطلان حکم شرطی تعبیر بمفرد نمیتوان کرد زیرا که

اجزا احکام است بران
درین مقام و از عملیه
تقسیم داد از تحقیق صح
باشد صح

حکم شرطی مانع است از آنکه از طرفین او تعبیر بموضوع توان کرد و اما
بعد از تحلیل و بطلان بغیر از هر یکی از طرفین او بموضوع میتوان
چنانچه علامه رازی در شرح شمسیه فرموده لیکن این سخنان منافی
بآن قاعده که با انحلال قضیه تحلیل از ترکیب او از دست رود چون
ترکیب قضیه شرطیه از طرفین است که تعبیر بموضوع توان کرد و
انحلال باید که بطریق باشد که بغیر از وی بموضوع توان کرد یا از آنجا
که از ذات محکوم علیه و محکوم به که در قضیه شرطیه است تعبیر
بموضوع بعنوان کرد و اما از محکوم علیه و محکوم به که در قضیه
شرطیه است تعبیر بموضوع ممکن نیست مثلا الشمس طالعة بزمان النهار
موجود و هیچ شبهه نیست که درین وقت از وی تعبیر بموضوع میتوان
کرد و منشا امکان تعبیر در صورت دوم و عدم امکان در
صورت اول ملحوظ بودن نسبت است مجملا در دوم و مفصلا
در اول آن قضیه را حملیه خوانند الشمس طالعة که مقدم شرطیه
میشود و همان ثابت که موضوع این قضیه است سالبه
حقا و است تا توهم تخصیص بموجبه نشود گفت که خواه موجبه
که در وی حکم کرده باشند بوقوع نسبت محمول با موضوع چون زید
قایم است و حیوان ناطق حیوان کاتب است و خواه سالبه

وجوق حملیه خواندن هم
سالبه حقا و ...

که در وی حکم کرده باشند بلا وقوع نسبت محمول بموضوع چون زید قایم
نیست و یا حیوان ناطق حیوان ساهل نیست و اگر محکوم علیه
و محکوم به مفرد باشد در حکم مفرد نباشد و این منحصر است در خارج
از آنکه هر دو طرف مرکب باشد اگرچه شامل است مفهوم قضیه
را اگر یک طرف او مفرد باشد و دیگری مرکب آن قضیه را شرطیه خوانند
پس اگر حکم یعنی ایقاع و انتزاع متعلق باتصال است یعنی تحقق
محکوم به نزد تحقق محکوم علیه باشد و شاید که مراد بحکم وقوع یا
لا وقوع نسبت ایجاب یا سلب باشد آن قضیه را شرطیه متصله
خوانند خواه موجبه باشد که حکم کرده باشند در وی بوقوع تحقق
حکم محکوم به نزد تحقق محکوم علیه چنانکه گویی اگر آفتاب طالع است
روز موجود است و خواه سالبه که حکم کرده باشند در وی بلا وقوع
تحقق محکوم به نزد تحقق محکوم علیه چنانکه گویی نیست چنین
که اگر آفتاب برآمده باشد شب باشد و نزد کل صاحب بصیرت
مخفی نیست این که ممکن است که حکم کرده شود در قضیه بوقوع
تحقق محکوم به مر واقع را نزد تحقق محکوم علیه یا بلا وقوع مطابقه
مذکوره یا بوقوع تحقق محکوم به نزد مطابقه محکوم علیه یا بلا وقوع
آن تحقق مذکوره و با آنکه هیچ یک ازین احکام حکم حملی نیست بلکه

وظاهر است که انفصالی است پس تنویع اتصال با نحوه مذکور ش
تام باشد و اگر حکم بانفصالی است یعنی جدائی تحقق محکوم
به از تحقق محکوم علیه در عالم وجود یا عدم یا هر دو و از اثر طرفه
منفصله خوانند خواه موجبه که حکم کرده شود در وی بوقوع جدائی
تحقق محکوم به از محکوم علیه همچنانکه گوئی که این عدد یا زوج
باشد یا فرد و خواه سالبه که حکم کرده باشند در وی بلا وقوع
جدائی تحقق محکوم به از محکوم علیه چنانکه گوئی نیست اینچنین
که این عدد یا زوج باشد یا ترکیب از واحد و شکی نیست در
آنکه ممکن است که در قضیه حکم کرده شود بوقوع یا لا وقوع جدائی
مطابقه محکوم به از مطابقه محکوم به از تحقق محکوم علیه بالوقوع
جدائی تحقق محکوم به از مطابقه از مطابقه محکوم علیه و با آنکه هیچ
یک از این احکام حملی نیست بلکه شرطی است و ظاهر است که حکم
انفصال است پس تنویع انفصال بر وجه مذکور نیک باشد

فصل

پوشیده نیست که معنی حملیه در لغت منسوب بحمل است نه الا
الحمل یا صفت بحمل همچنانکه حمل از موجبه فهم است از مفهوم سالبه
نیز خواست لیکن در سالبه حکم بانتفای حمل است و در موجبه بثبوت
آن مفهوم و کل منسوب بجزء و معنی متصله تام بالاتصال است

وهمچنین معنی منفصله تام بالانفصال است و صدق متصله و منفصله
باین معنی همچنانکه بر سوالب ظاهر نیست در موجبات هم ظاهر نیست
واگر متصله و منفصله را منع نسبت بحثی دارند یعنی منسوب
باتصال و منسوب بانفصال اطلاق هر یک از این دو بر موجبات
در موجبات ظاهر است بر سوالب نیز ظاهر است زیرا که اتصال
وانفصال از هر یک از موجبه و سالبه جزو است لیکن در سالبه حکم بسبب
اتصال و انفصال است و در موجبه حکم بوقوع وثبوت آن
پس قول او که اطلاق حملیه و متصله و منفصله بر موجبات
ظاهر است و بر سوالب بواسطه مناسبت است با موجبات
است در اطراف ظاهر است نباشد با آنکه این سخن چنانکه
مصنف در حاشیه شمسیه فرموده موهم است که این الفاظ را بمعانی
اصطلاحیه یک نقل آورده اند بجهة موجبه مناسبت اشرف
افراد آنها یا بمعنی اصلی یا بجهة آنکه بعضی از افراد مناسبت
اشرف افراد آنها یا بمعنی اصلی یا بجهة بعضی اصلی است و بعضی
دیگر مشابه بابعضی تا آن مناسبت و چنانچه اطلاق آنها ظاهر کرده
بر سوالب ظاهر نیست اطلاق شرطیه بر منفصله خواه موجبه و
خواه سالبه نیز ظاهر نیست چنانچه مصنف در بعضی از تصانیف خود

حملیه و متصله و منفصله
را اولا بموجبات نقل
کرده باشند و ظاهر آنست
که گ
آنکه بعضی از افراد مناسب
صح

بان اشارت کرد و ظاهر آنست که لفظ شرطیه را بمعنی اصطلاحی
نقل کرده لهذا بجهة مناسبت بعضی افراد که آن متصله است یعنی
اصلی توانه بود که لفظ شرطیه بمعنی اصطلاحی نقل کرده باشند بجهة
مناسبت بعضی افراد با معنی اصلی و ثبت بهمه بعضی دیگر با آن بعضی
مناسب با جهة آنکه هر منفصله مستلزم دو متصله است یا
چهار متصله چنانچه در محلش مبین شده و بعد از تحقیق مفهوم
اقسام قضیه مشغول شده به بیان اجزاء هر یک از آنها بجهة که موجب
زیادتی انکشاف و مزید بصیرت است باقسام گویا که از تتمه
تعریف است چنانچه بیان اوفا مطلق قضیه را بعد از تعریف
او ایراد فرموده چنانچه اقسام را با هم در یک فصل جمع کرده اجزا
هم را در یک فصل تحقیق فرموده گفت **فصل** محکوم علیه در
قضیه ملفوظه حملیه را که محکوم علیه را چنانچه بر آنچه در قضیه معقوله
است اطلاق میکنند و درین مقام این معنی مناسب است موضوع
خوانند زیرا که نهاده شده از برای آنکه حکم کرده شود بر وی
بمحکوم به و یا از جهة که مبتدا محمول غالب بمدلول او قایم است
چنانچه عرض بموضوع قایم است و شاید مراد بقضیه معقوله باشد
با آنکه محکوم علیه را در معنی قضیه حملیه موضوع خوانند لیکن اطلاق

بر لفظ که دال است بروی
نیز اطلاق میکنند

قضیه صح

اطلاق

ظاهر است و موافق نیست بقول او که آن لفظ که دلالت کند بر
نسبت حکمیه و حکم مجازا آنرا رابطه خوانند از آن سبب که حال کرده شده

و محکوم به را محمول خوانند صح

بمدلول او و رابط مدلول موضوع با جوانبش را بر نسبتش موضوع و آن
لفظ که دلالت کند بر نسبت حکمیه و بر حکم که وقوع نسبت حکمیه است
یا لا وقوع او معا یا بر نسبت بالالتزام و بر وقوع و یا لا وقوع بمطابقه
چنانچه بعضی از محققان گفته اند آنرا رابطه خوانند از جهت که
دال است بر آنکه رابطه محمول است بموضوع و مخفی نیست که

بموضوع له

بودن هر رابطه دال بر وقوع نسبت یا لا وقوع او بمطابقه محل بحث
است زیرا که مدلول رابطه زمانیه چون کان که مرکب از حکم و
زمان و زمانیه است پس دلالت او بر وقوع یا لا وقوع تضمنی
باشد نه مطابقی با آنکه در دلالت هر رابطه بر وقوع یا لا وقوع
بتضمن یا بمطابقه نیز محل بحث است چه آنکه مدلول کان زمانیه چنانچه از
کلام محقق رضی و مصنف فهمیده میشود ثبوت چیزیست که محمول است

رازی

مر چیزی را که موضوع است یا بود آن چیزی که موضوع است
چیزی را که محمول است و شک نیست که هیچ یک از ثبوت و کون
مذکوره عین وقوع یا لا وقوع نیست چون لفظ هو در زبان تازی
که معنی این فارسی بود داست او ناقص باشد و اسم نه رابطه و هو

نه صح

چنانچه ضمیر می باشد باین معنی که تر میباشد و باعتبار که ضمیر است
اسم است و باعتبار معنی رابطی رابطی ادات بگویی که اگر اسم
بودی بایست که در تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع تابع موضوع
بودی لیکن در بعضا امور تابع موضوع است چنانچه زید در زید هو
هو القایم و هند انها هی قایمه و الزیدان هما قایمان و الزیدون هم قایمون
والهندات هن القایمات و اگر میگوییم که چون لفظ هو در اصل
ضمیر بوده و درین حال یعنی ضمیر نیز در شایع تراکیب مستعمل است
رعایت جانب اسمیه کرده اورا درین امور تابع موضوع ساختند
و لفظ است که در زید قایم است و حرکت کسره چنین در زید [illegible]
است و درین عبارت لطیفه ایهام است و پوشیده نماند که این
سخن منافی است ظاهرا با عده مشهوره که هر رابطه ادات است
زیرا که و گر کسره رابطه است و ادات نیست و اگر کلمه نیست همچنانکه
فی الجمله هرچه دلالت کند بر ربط میان موضوع و محمول رابطه است
منافی این قاعده است ظاهرا در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم
خوانند و محکوم به را تالی خوانند زیرا که غالب در استعمال تقدیم
است و محکوم به را تالی خوانند زیرا که غالب در استعمال
مقدم است و در عقب او تالی را تابع گویند و اگر گفتی که هرچه دلالت

کند بر ربط میان مقدم و تالی و را ادات خوانند تا استعمال [illegible]
شرطیه شد این بهتر بودی **فصل** موضوع در معنی قضیه حملیه ملفوظه است
و موضوع جزو قضیه معقوله که معنی قضیه ملفوظه باشد در شاید که مراد
بقضیه معقوله باشد یا انکه مراد بموضوع لفظ موضوع باشد و توصیف
او بکلی و جزوی بر سبیل مجاز باشد نه بطریق حقیقت لیکن خلاف ظاهر است
بلایم نیست بلاحق کلام چنانچه مخفی نیست پس اول الاقسام اگر جزو
حقیقی باشد آن قضیه را شخصیه خوانند زیرا که موضوع که جزو قضیه
شخص است و کل منسوبست بجزو و اگر کلی باشد پس بیان کمیت
افراد آن کلی که موضوع است نکرده باشند باین نوع که حکم بر
هرچه فرد موضوع است واقع است یا بر بعضی هر چند که بنظر بحکم
عقل و قرینه خارجه توان دانست که محکوم علیه بعضی افراد است
یا هر ان قضیه را مهمله خوانند زیرا که اهمال کرده شده بیان کمیت
افراد را از بعضیت و کلیت و تعریف مهمله شامل میشود طبیعیه
که حکم دروی بر نفس طبیعت است نه فرد چون الانسان که نوع است
و حیوان جنس است و اگر موضوع در وی کلی است و بیان
کمیت افراد کرده نه کرا انکه گفته شود که قسم قضیه معتبره در علوم
است نه مطلق قضیه پس تعریف مهمله چنین باشد که قضیه معتبره

در علوم که موضوع در وی کلی باشد و بیان یک افراد نکرده باشند و
طبیعت معتبر در علوم نیست پس اگر مقسم مخصوص قضیه معتبره در
علوم باشد قضیه شخصیه را از اقسام او ذکر نتوان کرد چرا که میگوییم
که مراد بقضیه معتبره در علوم عامتر است از آنکه معتبر باشد فی نفسه
یا در ضمن قضایا در علوم عامتر است از آنکه معتبر باشد فی نفسه
یا در ضمن معتبره بالذات و شخصیه در ضمن مهملات معتبر است
چنانچه مصنف در بعضی از تصانیف خود باین معنی خود اشارت نموده
با آنکه مراد بمعتبره عامتر است از آنکه بحسب حقیقت معتبر باشد یا بحسب
صورت و شخصیه بحسب صورت معتبر است زیرا که کبری شکل اول
واقع میشود چنانکه گویی این زید است و زید انسان است حیوان است
و جواب مذکور مندفع شد انکه تقسیم قضیه باین اقسام خالی است
با آنکه در مقسم داخل است و اگر بیان یک یک بافراد بر وجه مذکور
کرده اند آن قضیه را محصوره خوانند زیرا که حصر افراد کرده اند و این
بر چهار قسم است موجبه کلیه که حکم کرده باشند در وی بر هر فرد فرد
موضوع باشد نه بر همه افراد موضوع زیرا که بظاهر میشود در تقسیم
کلیه که موضوع او منحصر باشد در شخص و سالبه کلیه و موجبه جزئیه که حکم
کرده باشند در وی بر بعضی افراد موضوع سالبه جزئیه و مهمل قضایا

شخصیه در علوم معتبر نیست بالذات یا بحسب حقیقت نه از
آن جهت که مقصود از علوم جمع قواعد است که آن قضایا موجبه
کلیه اند چرا که دلیل مفید آنست که غیر موجبه کلیه معتبر نباشد بلکه
بنا بر آنست که اکثر علوم موجبات کلیه اند و در اثبات شان
غیر محصورات اربع را دخلی نیست تا آنچه بعضی از فضلا در
شرح این مقام گفته اند و بر عارف بقواعد پوشیده نیست
که شخصیه را نیز در اثبات موجبه کلیه دخل هست وقتی که موضوع او کلی
باشد منحصر در شخص چون واجب الوجود و قدیم بالذات و مفهوم
شمس چنانکه گویی هر واجب بالذات شمس است ... نتیجه دهد
که هر شمس روشن است با آنکه این دلیل صحیح نیست ... لازم آید که
سالبه کلیه و سالبه جزئیه نیز معتبر نباشد زیرا که اثبات را در آن دخلی نیست
در اثبات موجبه کلیه و چون در علوم قضیه مهمله مستقل بود بیان
آن فرمود که قضیه مهمله در قوت جزئیه است یعنی این دو متلازمانند
پس قضایا معتبره در علوم محصورات اربع است و المحصورات
اربع اعم است از آنچه محصورات اربع باشد حقیقة یا حکما زیرا که
مهمله هر چند در قوت جزئیه است و یا او را از محصورات شمرده اند
و مع آنکه شخصیه معتبر نباشد لازم نمی آید که قضایا معتبره در علوم

قدیم است زیرا که هر واجب
الذات است واقعا قدیم است
نتیجه میدهد که هر واجب بالذات
قدیم است یا گویی که هر شمس
روشن است زیرا که هر شمس
ای جرم مخصوص است و این
جرم روشن است صح

محصور باشد داخل شده در محصورات اربع زیرا که طبیعیه غیر شخصیه است
و غیر محصورات مگر آنکه گفته شود که این تعریف بنا بر مشهور است
که طبیعیات معتبر نیستند یا آنکه مراد آنست که قضایا معتبره از اقسام
مذکوره محصورات اربع است لیکن بعد آنکه شخصیه معتبره از اقسام
نباشد لازم نمی آید که قضایا معتبره ~~در علوم محصوره باشد~~ داخل
شده در محصورات اربع ~~زیرا که طبیعیه غیر شخصیه است~~ و مهمله در
قوة جزئیه باشد لازم نمی آید که قضایا معتبره محصورات
اربع باشد بلکه بعضی از محصورات **فصل** حرف سلب یعنی
آنکه در اصل موضوع بوده از برای سلب و رفع نسبت آمده
هر چند حالا از موضوع اصل عدول کرده و از برای رفع مفهوم
است فی نفسه چون در قضیه ملفوظه جزء محمول شود یعنی آنچه
مسند به است در قضیه ملفوظه و شاید که مراد آن باشد که معنی حرف
سلب چون در قضیه معقوله جزء محمول شود آن قضیه را
معدوله خوانند چون زید نا نویسنده است زیرا که مشتمل است
بر حرفی که عدول کرده از موضوع له اصلی و معنی جهت
که معنی حرف سلب اگر جزء محمول شود و اما در اول محمول نباشد
بلکه در میان اجزاء واقع شده آن قضیه را معدوله نخوانند بلکه در معدوله

حرف سلب مبادا که اول محمول باشد پس تعریف معدوله مانع
نباشد و در تعریف محصله جامع نباشد و شک نیست که تعریف
مذکور بر سالبة المحمول صادق است چون زید نیست بینا است
زیرا که حرف سلب در وی جزئی از محمول است چنانکه در معدوله
غایتش در معدوله معنی او رفع مدخول اوست فی نفسه و در سالبة
المحمول رفع نسبت محمول است بموضوع و در سالبة المحمول حمل کرده
شده رفع نسبت مذکوره را بر موضوع پس تعریف معدوله مانع نباشد
مگر آنکه گفته شود که مراد بودن حرف سلب جزء از محمول بودن
اوست جزء از هر چه در آن قضیه محمول است و محمول در قضیه
سالبة المحمول دو چیز است یکی مدخول حرف سلب که نسبت او را
بموضوع و حمل او را بر وی لاحظ کرده باشد و لازم سلب محمول در
حرف سلب جزء دوم است نه اول بخلاف معدوله که محمول در
انجا ما ترکب از معنی حرف سلب و مدخول اوست و لیکن
تعریف محصله برین تقدیر مانع نیست چرا که بر سالبة المحمول صادق
است و بنا بر تفسیر اول تعریف مشکل شود و نقل این ادعی که
معدوله است با آنکه حرف سلب جزء از محمول نیست و مثل العدم
رفع الوجود با آنکه معدوله است و آنکه بعضی از فضلا گفته اند که

بان بود که چنین گفتی که معنی حرف سلب جون جزو محمول شود
ان قضیه را معدوله خوانند محل مناقشه است هرچند در عرف
ارباب میزان چون حرف سلب جزو محمول شود انرا معدولة
المحمول خوانند و چون جزو موضوع شود معدولة الموضوع خوانند
و چون جزو طرفین شود معدولة الطرفین خوانند و همه انها در معدوله
داخل اند لیکن محقق طوسی چنین گفته اند که چون معدوله
را اطلاق کنند و تقیید نکنند مفهوم نشود ازو مگر معدولة المحمول
و مرادانه محصله نیست مگر محصلة المحمول پس تعریف معدوله
بانچه گذشت منتقض نشود بمعدولة الموضوع و تعریف بانچه
مفهوم میشود از قول او که و اگر جزو نشود انرا محصله خوانند
نیز جامع باشد و چون التباس و اشتباه میان معدوله موجبه
و محصله سالبه بود در تمثیل معدوله را بر موجبه اقتصار نمود
چنانچه در تمثیل محصله بر سالبه کرده فرمود که چون حیث
اینجا نوشته شد محقق مانده که بیان اجزاء قضیه و احوالی که قضیه را
عارض است باعتبار وصف موضوع و محمول مستحق تقدیم است
بر بیان کیفیت نسبت که مستفاد است از اطراف و احوالی
که قضیه را باعتبار این کیفیت نسبت که مستفاد است از اطراف

طاری شود چون در بحث عکس کرده که سالبه کلیه کنفی منعکس *ذکر صه*
میشود اگر ضروریه باشد یا انکه عکس قضیه را با قضیه مناسبت
بیشتر بود و بیان موجهات را از بیان اجزاء و احوالی که قضیه را *به صه*
عارض شود باعتبار موضوع و محمول تاخیر کرده بر فصل عکس
نقیض را عارض شود باعتبار موضوع و محمول کرده بر فصل عکس
نقیض تقدیم نمود و گفت **فصل** نسبت محمول بموضوع خواه این
نسبت منتهی بایجاب شود و ایقاع و خواه متلبس باشد بسلب
و انتزاع و تواند بود که مراد بایجاب و سلب وقوع و لا وقوع باشد
و شاید که ضروری باشد در نظر عقل یعنی حکم کرده شده بود
بضروری بودن ان نسبت یعنی اگر نسبت محمول بموضوع هم ازان
باشد در نفس امر حکم کرده شده باشد بدوام بضرورت حکم *اما صه*
بعدم ضرورت ان قضیه را موجهه بخوانند بلکه ممکنه خوانند
و اگر ضروری باشد در نفس امر اما حکم کرده نشده باشد *نباشد صه*
دوام بضرورت ناظر و به کار نگونه و دوام انست که ضرورت
باشد مجرد ذات را دوام چنانچه باعتبار ذات است تا مشکل نشود
بمشروطه عامه که حکم کرده باشد دوام بضرورت نسبت محمول بموضوع
بشرط وصف موضوع و لیس و مشروطه خاصه که حکم کرده شده

دروی بضرورت نسبت مذکوره بشرط وصف موضوع مقید
بلا دوام بحسب ذات و بوقتیه مطلقه که حکم کرده شده باشد
دروی بضرورت ان نسبت در وقت معین مقید بلا دوام بحسب
ذات نباشد و بوقتیه که حکم کرده شده باشد دروی بضرورت
ان در وقت معین و مقید بلا دوام بحسب ذات و بمنتشره
مطلقه که حکم کرده شده باشد دروی بضرورت در وقت ما
مقید بلا دوام بحسب ذات نباشد و بمنتشره که حکم کرده شده باشد
و چون ضروری سابقا بمعنی بدیهی معلوم شده بود جای ان بود که وهم
متعلم بار دو از جهة دفع ان فرمود که یعنی مستحیل الانفکاک باشد بود ه
و مراد [illegible] الانفکاک استحاله انفکاک است که منشا او ذات استحالۀ ه
موضوع باشد یا عامه ازانکه منشا او ذات موضوع باشد یا غیر
او و قصر یا جزو قول با انکه مبحوث عنه درین فصل قضیه ضروریه
بمعنی اعم است از مقصود نظر است چون کل انسان حیوان
بالضرورة ولا شی من الانسان بحجر بالضرورة و شاید که بسبب
ضرورة بتفسیر مذکوره باشد در نظر عقل از هر دو طرف یعنی وقوع
ولا وقوع که طرفین نسبه حکمیه اند زیرا که اگر طرفین نسبت ضروریه
باشد الا حکم کرده شده بلکه [illegible] مسلوب ضرورة بلکه بضرورت خاصه باشد ه دروی ه

امن

طرفین ان قضیه را ممکنه خاصه خوانند و اگر حکم کرده شده باشد بسلب
ضرورة با وجود انکه طرفین ضروری باشد ان قضیه را ممکنه خاصه
کاذبه خوانند و اگر حکم کرده شده باشد دروی بسلب ضرورت معتبره
در مفهوم مشروطه یا وقتیه یا منتشره مطلقه یا وقتیه یا منتشره
یا غیر ان از ان ممکنه خاصه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان
الخاص ولا شی من الانسان بکاتب بالامکان الخاص موجبه و سالبه
را معنی یکی است در ممکنه یعنی ثبوت کتابت و سلب کتابت
از انسان ضروری نیست و یا سلب ضرورة معتبره در مفهوم ضروریه
و یا از یک طرف که ان طرف مخالف حکم است ولی ان را ممکنه
عامه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان العام یعنی سلب
کتابت از انسان [illegible] ان که او [illegible] ایشان چنانچه صورت
قطعی محتمل ایشان نیز هست ضروری نیست و این را امکان عام
مقید بجانب وجود خوانند و وجه وصف امکان سابق بخاص
و این امکان بعام ظاهر است نزد خاص و عام و همچنین تسمیه
یکی قضیه ممکنه عامه و دیگری بخاصه معلوم است پیش عالم و فاهم
و نسبت محمول بموضوع خواه ایجاب و خواه سلب شاید که یا [illegible]
بر دوام باشد از نظر عقل زیرا که در دایره دوام نسبت دائمی ام

لازم نیست والا کل انسان کاتب دائما دائمه باشد و نیز دوام النسبة
در نفس امر کافی نیست و اگر نه کل انسان حیوان بالامکان الخاص
دائمه باشد یعنی بهیئتی که با اعتبار ضرورت اشاره است بآنکه
دوام اعم است از ضرورة و در مادهٔ ضرورة یافت میشود
چون کل انسان حیوان ناطق دائما و شاید که تغییر بان که دوام
ضرورة پیدا نمیشود و اما با اعتبار ضرورت و حکم باو پیدا
میشود زیرا که هر حکمی را علتی باشد که او نخواهد بود
واجب باشد و آنچه مشهور است که دائمه اعم از ضروریه است
بنابر آنست که در ضروریه خیال کرده اند که منشاء ضرورة موضوع
می باید که باشد یا مراد بجهت علیت بحسب مفهوم است
چنانچه بعضی از فضلا گفته اند و تواند بود که با اعتبار ضرورت
داخل تفسیر نباشد بلکه متعلق بدوام باشد و فایده این قید
اخراج کرد مثل کل انسان حیوان بالضرورة دائما باشد و
همچنانکه عدم اعتبار ضرورت در دائمه معتبر نیست همچنین
عدم اعتبار و عدم ضرورت نیز معتبر است تا مثل کل فلک
متحرک دائما لا بالضرورة از تعریف دائمه بدر رود و افراد ائمه
و مراد بدوام همیشگی دوام و همیشگی است هم مجرد ذات

موضوع

موضوع را بنابر آنکه اگر دوام نظر بوصف موضوع باشد از عرفیه
عامه خوانند اگر مقید بلا دوام باشد و هیچ قیدی دیگر از قیود دال بر
جهات نباشد و اگر مقید بلا دوام بشود پس از انواع خاصه خوانند
و اگر دوام مطلق باشد یا نظر بوصف غیر از این دو قسم از قضایا
نام نباشد **فصل** عکس مستوی قضیه حملیه آن باشد که محمول را
موضوع ذکری سازی زیرا که موضوع را چنانچه بر او حکم کرده در واقع
متصف است بآنکه محکوم علیه شده به ثبوت محمول برا و یا سلب
محمول از او اطلاق میکنند و آنرا موضوع حقیقی میگویند و بر هر چیز
معقول که عنوان موضوع حقیقی افتاده موضوع حقیقی بوده ملحوظ
گشته نیز اطلاق کنند و آنرا موضوع ذکری خوانند مثلا در کل
انسان کاتب موصوف بوصف حقیقی افراد انسان و موضوع
ذکری خوانند مفهوم انسان و شاید که موضوع حقیقی و موضوع
ذکری یکی باشد و مراد بموضوع چنانچه گفتیم موضوع ذکری است
نه حقیقی زیرا که در عکس محمول که مفهوم است موضوع حقیقی
نمیشود و موضوع را ذکری محمول سازی زیرا که موضوع حقیقی
که افراد است او را محمول که مفهوم است عنوان ساخت بر وجهی
که ایجاب و سلب و صدق اصل محفوظ در هر دو اول نوعی بود

ل

موضوع حقیقی افراد

~~زیرا که در عکس محمول که~~
~~مفهوم است موضوع~~
حقیقی

بعضی کاتب انسان است نیست بعض حیوان کاتب است چو اگر
درین قضیه موضوع گردانیده باشند محمول آن قضیه دیگر او بقول او گر
موضوع را محمول سازیم بر رفت لیکن در اخل است مثل هر حیوان که
جسم است و نیست هر جسم حیوان نیست انست بیکی دیگر و بقول
او گر بر وجهی که ایجاب و سلب محفوظ باشد بر رفت زیرا که در
اعتبار هر حیوان جسم است انست به نیست انست هر جسم حیوان است که
اصل محفوظ نیست لیکن هنوز در تعریف داخل است مثل هر
جسمی حیوان است نیست هر جسم حیوان جسم است و بقول او گر
صدق محفوظ باشد بر رفت لیکن در تعریف باقی ماند مثل کل انسان
کاتب نیست کل کاتب انسان ایجابا اگر عکس او نیست بر تعریف
مثل بعضی الحیوان جسم نیست کل جسم حیوان زیرا که اصل صادق است
تا صادق اصل محفوظ باشد و بر رفت مثل بعضی الحیوان انسان است کل
انسان حیوان زیرا که عکس اصل هیچ یک ازین صادق نیست مگر اگر گفته
شود که مراد بحفظ صدق اصل آنست که اگر اصل صادق باشد
هر تقدیر اصل کاذب نتواند که باشد و مراد بحفظ صدق اصل
حفظ اوست بر وجه کلی یعنی بآن معنی که هر جا که تبدیل موضوع بمحمول
برین وجه باشد عکس صادق باشد بر تقدیر اصل لیکن مخفی نیست که

حمل حفظ صدق در اصل تعریف برین معنی از قبیل حمل الفاظ است
در تعریف بر معنی غیر متبادر از وی بی قرینه واضحه و این جایز نیست که
چنانکه مکرر گذشت والحق بعضی از فضلا گفته اند که در حفظ این معنی
از عبارت مستادیست با چون امور غیر کلیه حقیقت قوم نیست
چنانچه مقرر و مشهور است از تعریف این معنی انوا ان الام گرد
بعمومات این امر مقرر صنعت است و با وجود این هم کلمات
باقی میماند در تعریف تبدیل مذکور بر وجهی که حاصل از تبدیل اعم
قضایا حاصله از تبدیل باشد با انکه عکس نیست در تعریف صحیح
آنست که موضوع را محمول سازیم و محمول را موضوع بر وجهی
که ایجاب و سلب محفوظ باشد و بر تقدیر صدق اصل هر جا که تبدیل
برین وجه باشد عکس نیز صادق آید و حاصل از تبدیل قضیه باشد
لازم از قضیه حاصله از تبدیل نباشد و چنانکه عکس یعنی مصدری آمده
چنانچه معنی تعریف کرده شده و مشتقات گرده عبارت قوم مستعمل
است مشتق از وست بمعنی قضیه حاصله از عکس بمعنی مصدری
نیز آمده و تعریف صحیح او آنست که قضیه است که حاصل شده است
اگر داندن محمول موضوع و موضوع محمول بر وجهی که ایجاب و سلب
محفوظ باشد و در هر جا باشد و لازم از قضیه حاصله از تبدیل لازم که او باشد

نه آنکه قضیه که اخص قضایای حاصله باشد از گردانیدن محمول بموضوع
و موضوع بمحمول بر وجهی که ایجاب و سلب و صدق اصل محفوظ
باشد چنانچه مشهور است و بعضی از فضلا اختیار کرده اند زیرا که
صادق نیست که ما لا شیء من الانسان بحجر بالضرورة لیست
بلا شیء من الحجر بانسان بالضرورة بر آن مذهب که دائمه مساوی
ضروریه باشد چه اگر اخص قضایای حاصله از تبدیل مذکور نیست با
بر آنکه مهمله موجبه مساوی موجبه جزئیه است و او نیز از قضایای
حاصله از تبدیل است بلکه الحکم را با نقیض او باشد که کاذب است از
قضیه نباشد لیکن این خلاف ظاهر است و از تکاب مثل او در
تعریف بعیدست و اصح آنست پس موجبه کلیه بموجبه جزئیه
منعکس میشود زیرا که اگر سالبه منعکس شود ایجاب اصل محفوظ
نیست مثلا هرگاه کل انسان حیوان صادق شود و بعض الحیوان
انسان صادق شود پوشیده نیست که این حکم با وجود آنکه
سابق تا این منشرح نمیشود صحیح نیست زیرا که منتقض میشود
بمثل کل مورد القسمة الی التصور والتصدیق علم که منعکس میشود
باین قضیه طبیعیه که العلم مورد القسمة نه باین قضیه که بعض العلم
مورد القسمة زیرا که این کاذب است با آنکه اصل صادق نیست اگر

متم طبیعت علم است نه فرد او و بمثل کل واجب الوجود هو الله که
منعکس میشود باین قضیه شخصیه که الله واجب بالذات قدیم بالذات
واجب زیرا که بعضی منتقض بعد دا افراد هست و موضوع زیرا که قدیم
بالذات است زیاده از یکی نیست و همچنین قول او که و همچنین
موجبه جزئیه منعکس میشود بموجبه جزئیه مثلا چون بعض الحیوان
انسان صادق شود بعض الانسان حیوان صادق شود منتقض است
بمورد القسمة الی التصور والتصدیق العلم الکاسب و المکتسب که
منعکس میشود باین قضیه طبیعیه العلم الکاسب و المکتسب مورد
القسمة الی التصور والتصدیق نه بعض العلم الکاسب و المکتسب
مورد القسمة الیهما و بمثل بعض المورد قدیم بالذات که منعکس
میشود القدیم بالذات موجود نه بعض القدیم بالذات
موجود و بمثل بعض الانسان زید که منعکس میشود بزید انسان
که موجبه جزئیه و قول او که زیرا که محمول و موضوع متلاقی شده اند
در ذات موضوع و فرد او هم در صورت ایجاب کلی و هم در صورت
ایجاب جزئی و چون پیدا شد که منشأ است بهر دو لیکن هر کدام را
که خواهی نه آن ساخت بالکلیه تمام نیست و جایی که محمول تخص
باشد یا طبیعت مثبت و جمعی نیست زیرا که بمجرد الحکم به یکی از اول

و موضوع نتوان ساخت لازم نمی آید که در عکس کلی باو نه جزیی صحیح باشد

و اگر نتوانه بود که محمول اخص کلی باشد منحصر در فرد و درین صورت در عکس

چنانکه گرشی جزنه صادق بنابه و شلبو که محمول اعم مطلق باشد در موجبه

کلیه در جزئیات موضوع نتوانه بود که افراد باعم عاشر باشد لازم اعم مطلق و

اعم من عدم لیس در عکس موجبه کلیه صادق نباشد و سالبه جزییه کنفسها

منعکس میشود چون ضرورت به باشد یعنی سالبه جزییه ضروریه باشد چنانکه

مذهب قدما ست پس بر کلیه چنانکه مذهب متاخرین است

گرضرورت به منعکس میشود مثلا هر گاه لاشی من الحجر بانسان صادق

شود لاشی من الانسان بحجر صادق شود محقق نیست که این حکم

نیز منتقض است مثل لاشی من المورد القسمه بعلم که منعکس میشود

باین قضیه که العلم مورد القسمه که قضیه طبیعیه است نه بلاشی من

العلم بمورد القسمه زیرا که برتقدیر اصل لازم است این که این

قضیه طبیعیه است نه بلاشی من العلم بمورد القسمه زیرا که برتقدیر

اصل لازم است این که این قضیه صادق باشد و او میتوانه

بود که هیچ فرد مورد القسمه طبیعت علم باشد اما بعضی از افراد

علم مورد قسمه باشد و مثل لاشی من الحجر بجزء از منعکس میشود

بنا بر ... که قضیه منحرفه است به سالبه کلیه چون باثبات این و علی

بمذهب متقدمین اشکال داشت و بمذهب متاخرین دلیل و مناسبت

بتقدیری نداشت ازان اعراض نموده فرمود که سالبه جزییه عکس ندارد

وقتی که موجبه نباشد زیرا که لیس بعض الانسان حیوان صادق نیست

از جهت صدق بعضا و که کل انسان حیوان است و خلاصه اگر جدای او صف

محمول او وصف موضوع در ذات موضوع فی الجمله مستلزم نیست

جدای وصف موضوع در سالبه جزییه که اصل است نتوانه بود که

اعم مطلق باشد از وصف محمول و جدای عام از خاص جایز است

بخلاف عکس و وقتی که موجبه باشد غیر مشهوره طی و فیه خاص عکس

ندارد چنانکه در کتب مبسوط شرح کرده شده **فصل** نقیض قضیه

قضیه دیگر باشد که با وی بایجاب و سلب مخالف باشد

بحیثیتی که صدق هر یک لذاته مستلزم کذب و کذب هر یکی

لذاته مستلزم صدق دیگر باشد نقیض قضیه احتراز است از

نقیض قضیه احتراز است از نقیض مفرد که عبارت است از کیبار رفع

سلب و آن شی و مفهوم نقیض بر یک شی صادق نتوانه آمد و از

یک ذات موجود معا رفع نشود و قضیه دیگر جنس است شامل

هر قضایا دیگر و قول او که در ایجاب و سلب مخالف باشد بیرون کرد

جمیع قضایای را که در ایجاب و سلب مخالف نباشد چون قضایای

تحصیل ح

راز وصف محمول در ذات زیراکه وصف موضوع صح

لم

زاکه هوا ایجاب دیگر مختلفه در اطراف وجهات و مانند آن و باقی
مانده قضایای مختلف بایجاب و سلب مثل نه کلاب است و عرض عام
نیست و بقول او که بحیثیتی که صدق هر یک لذاته مستلزم کذب
دیگری باشد مدار رفت جمع قضایای مختلفه در ایجاب و سلب که غیر
نقیض باشد خواه صدق هر یکی مستلزم کذب دیگری نباشد
اصلا چون مثال گذشته و خواه مستلزم باشد ولیکن لذاته نباشد
بلکه بواسطه باشد چون هر انسان ناطق است هیچ انسان
ناطق نیست چنانکه صدق هر یک مستلزم کذب دیگر است
اما لذاته بلکه بواسطه اشتمال هر یک بر نقیض دیگری زیرا که هر انسان
ناطق است مشتمل بر انکه بعض انسان ناطق است و این
نقیض است هیچ انسان ناطق نیست و این نقیض انست که
هر انسان ناطق است و همین تعریف صد با نقیض جامع و مانع
باشد و قول او که کذب هر یک مستلزم صدق دیگر باشد از جهة
توضیح مفهوم نقیض و بیان خاصه از خواص اوست و قول که
لیس نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه باشد با انکه بر سابق متوقع
نمیشود در نفس او صحیح نیست زیرا که کل واجب الوجود هو الله
قضیه موجبه کلیه است و نقیض او سالبه جزئیه یعنی لیس بعض الواجب

هو الله نیست زیرا که هر دو صادق اند اما صدق اول ظاهر است و اما
صدق سالبه جزئیه بجهة آنست که موضوع که واجب الوجود است
منحصر است در فرد و بعض تقاضای تعدد افراد میکند و همچنین نقیض
کل مورد القسمة علم موجبه کلیه است که صدق آن کلیه مستلزم کذب
این سالبه جزئیه نیست که بعض مورد القسمة لیس بعلم چنانچه از
سابق معلوم شد و همچنین قول او که و نقیض سالبه کلیه موجبه
جزئیه است با انکه بر سابق متوقع نمیشود صحیح نیست زیرا که منتقض
میشود به بعض واجب مثل لا شیء من الواجب الوجود بقدیم
بالذات چو اگر کذب آن سالبه کلیه مستلزم صدق این موجبه
جزئیه نیست بلکه هر دو کاذب اند اما کذب اول ظاهر است و اما
کذب ثانی از جهة تعدد فرد موضوع و انحصار او در شخص
واحد و همچنین منتقض میشود بلا شیء من المورد القسمة الی التصور والتصدیق
بعلم که نقیض مورد القسمة الی التصور والتصدیق علم است به
بعض مورد القسمة الی التصور والتصدیق علم و اگر هر دو کاذب اند
چنانچه ظاهر شد **فصل** قضیه متصله لزومیه باشد اگر اتصال یا
سلب اتصال ضروری باشد در نظر عقل یعنی اگر حکم در وجه ثبوت
اتصال یا سلب ضرورت کرده شده باشد نه آنکه اتصال یا سلب اتصال

در نفس امر زیرا که اتصال اگر در نفس امر ضروری باشد صح

در وی ضروری باشد و حکم باتصال مطلق باشد آن قضیه را متصله مطلقه
گویند و اگر آن قضیه مشتمله باتفاق باشد آن قضیه را اتفاقیه گویند اما اتفاقیه
کاذبه و اگر اتصال در نفس الامر ضروری نباشد اما حکم بضرورت اتصال
باشد آن قضیه را لزومیه خوانند چنانچه در تقسیم شرطیه بمتصله و منفصله
مثال آن گذشت و اتفاقیه باشد اگر اتصال و سلب وی ضروری نباشد
در نظر عقل یعنی حکم در وی بسلب ضرورت اتصال یا سلب او باشد چه
اگر اتصال ضروری نباشد در نفس الامر و اما حکم باتصال مطلقه
باشد او را اتفاقیه نخوانند بلکه متصله مطلقه خوانند و اگر حکم بضرورت
اتصال باشد از لزومیه کاذبه گویند و اگر اتصال ضروری باشد
لیکن حکم کرده شده باشد در و بسلب ضرورت آن اتفاقیه
کاذبه خوانند و اکثر بعضی از فضلا گفته اند که با وجود آنکه مراد
آن باشد که اتصال و سلب وی ضروری نباشد در نظر عقل مستوفی
تعریف محل نظر است زیرا که با وجود آنکه در نظر عقل اطراف ضروری است
خیال کرده اند نه طرف و نه طرف سلب از قصور نظر است و
قضیه منفصله حقیقیه باشد اگر انفصال در وجود و عدم است یعنی
در نظر عقل یعنی حکم در وی بانفصال در وجود و عدم است اما اگر
انفصال در وجود و عدم نباشد اما حکم بانفصال مطلق باشد

آنرا منفصله مطلقه گویند و اگر انفصال در وجود و لیکن یا در عدم تنها
باشد آنرا منفصله مانعة الجمع یا مانعة الخلو خوانند و اگر انفصال
در وجود و عدم نباشد اما حکم بانفصال در وجود و عدم باشد آنرا
منفصله حقیقیه خوانند چون آنکه این عدد یا زوج باشد یا فرد یعنی هر دو
مجتمع نشوند و این نباشد یعنی انفصال در عدم و تحقق نیست اگر تعریف
منفصله حقیقیه بآنکه انفصال در وجود و عدم در نظر عقل است
متناول نیست سایر حقیقیه را و همچنین تعریف باقی اقسام شامل
سوالب نیست و اکثر بعضی از فضلا گفته اند که در سالبه نه انفصال
در وجود و عدم است و حکم سلبی بانفصال در داشته پس گمان
آنکه تعریف قسم ایجابی را کرده و سلبی بقیاس گذاشته سوم
فاسد است مبنی است بر حمل لفظ در تعریف بخلاف ظاهر
بقرینه و اصح و ملایم نیست بتعریف لزومیه و اتفاقیه و مانعة
الجمع اگر انفصال در وجود است در نظر عقل زیرا که انفصال در
وجود لیس باشد در نفس امر و حکم بانفصال در وجود و عدم
باشد آنرا حقیقیه کاذبه خوانند و اگر بانفصال مطلق باشد آنرا
منفصله مطلقه خوانند و اگر انفصال در وجود و لیکن نباشد اما حکم
بانفصال در وجود و لیکن باشد یعنی که حکم کنند این که انفصال در

وجود ولبس و در عدم نیستان الا انه الخ خوانند چنانکه این حجر
یا شجر است یا حجر است یعنی هر دو مجتمع نشوند لیکن ارتفاع را
شاید و یا مانعة الخلو اگر حکم بانفصال در عدم باشد پس در نظر
عقل و قید لبس لابد است در تعریف او صحیح نیست ولکن گفته اند
که در کن قید ولبس لا لکه ضرورت است و باو ممتاز میشود از حقیقت
سلب اعتماد است بر مقابله بمفهوم مانعة الجمع در عبارت ضعف است
چنانکه گویی زید در دریا است یا غرق نشود یعنی هر دو ارتفاع نشود
لیکن اجتماع را شاید **فصل** تناقض و عکس در شرطیات
بر قیاس حملیات معلوم نشود و اگر گویی که تعریف عکس مذکور که هم
شامل عکس شرطیه است اما تعریف نقیض بر وجه مذکور نقیض
شرطیه را نیز مساوی است پس قول او که شأن نقیض در شرطیات
بر قیاس حملیات معلوم شود نیک نباشد گوییم که تعریف
نقیض اگرچه شامل نقیض شرطیه است و او مبین نشده لیکن قصد حکم
~~تناقض اگرچه شامل نقیض شرطیه است و او مبین نشده لیکن~~
تناقض قضایا شرطیه مبین نشده و مقصود درین مقام
است و چون در موضع حجت باین نوع معلوم شده بود که بعضا
مرتبه است که موصل شوند بتصدیقی دیگر و این مقدار کافی بود

در تقسیم او بآنکه حجت را تعریف کند تقسیم نمود و گفت که حجت بر سه
قسم است یکی قیاس که آن حجت است مشتمل بر استدلال بکلی
یعنی اعم از شیء بر حال جزئی یعنی اخص چه اگر مراد درین مقام بجزئی
جزئی اضافی است نه حقیقی و چون مراد او کلی جزئی اضافی باشد مناسب
است که مراد او بکلی نیز کلی اضافی باشد هرچند که کلی درین مقام معلوم
نشده و حمل او بر غیر حقیقی حمل لفظ است بر خلاف متبادر در تعریف
چنانکه کل انسان حیوان وکل حیوان جسم فکل انسان جسم که استدلال
کردی بحال حیوان که کلی است بر حال انسان که جزئی اوست و
مخفی نماند که تعریف قیاس جامع نیست زیرا که شامل نیست آن قیاس
را در وی استدلال از احد متساویات بر دیگری باشد چون انسان
ناطق است و هر ناطق کاتب است که استدلال کرده شده در وی
بحال ناطق که مساوی انسان است بر حال انسان و قیاسی را
که در وی استدلال بحال اخص مطلق است بر حال اعم چون بعض
الحیوان جسم وکل جسم جوهر و قیاسی را که در وی استدلال بحال اعم من
وجه شیء بر حال آن شیء باشد چون بعض الحیوان ابیض وکل ابیض
جسم و جواب ازین اعتراض بآنکه در صورت اول استدلال کرده شده
بحال ناطق بر حال افراد انسان که جزئیات اضافی ناطق اند

اخص از او و در صورت دوم و سیوم استدلال کرده باشد بحال جسم و
ابیض بر حال بعضی از افراد حیوان که جزئی اضافی جسم و ابیض است
و اخص از او قاطع ماده اشکال نیست زیرا که در قیاسی که در او استدلال
از حال احد المتساویین باشد بر حال دیگری که مبهم باشد در او چون
کل واجب بالذات قدیم بالذات نیست جاری است چرا که مفهوم واجب
بالذات اخص از مفهوم قدیم بالذات نیست چنانکه مفهوم او اخص از
مفهوم او نیست و در مثل این قیاس کل مورد القسمة الی التصور
والتصدیق علم و العلم لیس بادراک نیز جاری نیست زیرا که استدلال
کرده باشد در وی بحال طبیعت علم بر حال افراد مورد قسمت و افراد
مورد قسمت اخص از علم نیست بلکه عین علم است و در این قیاس
کل الواجب [illegible] اسم و اسم قدیم راست نیست یا آنکه همچنانکه
استدلال بر حال افراد انسان است و افراد حیوان است همچنین استدلال
بحال افراد ناطق است و افراد جسم و افراد ابیض بمفهومات
ابعاد افراد انسان جزئیات اضافیه افراد ناطق نیستند و
همچنین افراد حیوان جزئیات اضافیه جسم و ابیض نیستند و همچنین
نیست که تعریف مذکور بر قیاس استثنائی مثل ان کانت الشمس
طالعة فالنهار موجود لکن الشمس طالعة فالنهار موجود صادق نیست

زیرا که استدلال کرده باشد بر وی بحال کلی بر حال جزئی ظاهرا ادراج
او در تعریف قیاس بتاویل و ارجاع استدلال بحال کلی بر حال جزئی با آنکه
مستلزم خلل تعریف است بر خلاف ظاهر یک چیز نیست زیرا که
این قیاس بی تاویل و ارجاع منتج است و ارتکاب تاویل در ارجاع
مستلزم آنست که تمثیل نیز قیاس باشد زیرا که او را نیز استدلال
بر حال کلی بحال جزئی میتوان مثلا آنکه میگویند که نبیذ حرام است
بنابر آنکه خمر حرام است و هر دو مسکرانند را جمع میتوان ساخت بآنکه
نبیذ شریک خمر است بنابر آنکه خمر حرام است و هر دو مسکر اند ادراج
میتوان ساخت بآنکه نبیذ شریک خمر است در اسکار و هر چه
شریک خمر است در اسکار حرام است پس نبیذ حرام باشد و مستلزم است
که استقرا ناقص نیز قیاس باشد زیرا که او را نیز ارجاع میتوان ساخت کی
باستدلال کلی بر حال جزئی چنانچه در مثال گوشت دیده نیست و آنکه بعضی
از فضلا گفته اند که تعریف قیاس جامع نیست باین جهت که اجزای
جواهر اشیاء جوهر جوهر نیست [illegible] جوهر باشد بآنکه قیاس نیست زیرا که
آنکه انتاج او بواسطه عکس منقض باشد او را قیاس نگویند مگر
آنکه گویند که بعض محققین که حصر میتوانند تابع اوست فرموده که
اگر شکل حجت را داخل قیاس دانند موجه است لیکن این تعریف بر [illegible]

و جه مشکل نشود و حجت محل نظر است زیرا که در قیاس مذکور استدلال
کرده شد بحال کلی بر حال جزئی آری بعد از عکس نقیض مقدمه ثانیه
وضع او با اول است استدلال بحال کلی بر حال جزئی میشود و لیکن این
دلیل دیگر است پس صدق تعریف بر او ظاهر نباشد دوم استقرا
آن حجت مشتمل بر استدلال است بحال جزئیات اضافیه بحال کلی و
وجه تقیید باضافیه گذشت و مراد بجزئیات اعم است از آنکه جمیع جزئیات
قیاس است و مفید یقینی و اگر او را داخل استقرا دارند حکم در
مفصل دیگر که استقرا مفید ظن است صحیح نباشد زیرا که استدلال
بجمیع جزئیات قیاس است و مفید یقینی بر حال کلی وقتی قیاس
باشد که صورتش یقینی الانتاج باشد و این لازم نیست و اگر در تمثیل
دیگر گفته که استقرا مفید ظن است صحیح نباشد مراد آنست استقرا
باعتبار صورت مفید ظن است بخلاف قیاس و این جاریست در
استقرا ناقص و تام باکر حمل جزئیات بر جمیع جزئیات بقاعده
تعریف صحیح نیست چنانکه هر یک از انسان و طیور و بهایم فک اسفل را
می جنبانند در حال مضغ و خاییدن چیزی پس هر حیوان که فک
اسفل داشته باشد چنین باشد پس استدلال کردی بحال مقید جزئیات
حیوان که انسان و طیور و بهایم است بر حال حیوان که فک داشته باشد

باشد یا اکثر تا متناول شود
تعریف استقرا تام و ناقص را
حمل جزئیات بر اکثر جزئیات
[illegible]

پیشتر

کلی آن است سیم تمثیل و آن حجت مشتمل بر حال جزئی است استدلال
بحال جزئی اضافی بحال جزئی اضافی شی دیگر و چنانکه گویی نبیذ
حرام است بنا بر آنکه خمر حرام است و هر دو جزئی اضافی مسکر اند
فصل در آنکه قیاس بر وجهی که در کتب این فن مشهور است عبارت است
از قول مولف از قضایا که لازم آید ازو قول دیگر قول مراد فی
مرکب [illegible] ملفوظ است اگر مراد قیاس لفظی باشد و مرکب
معقول اگر مراد قیاس معقول باشد و قضایا جمع قضیه است
و مراد بقول مرکب معقول و قول شامل است همه مرکبات را و
مولف از قضایا بیرون کرد مرکبات ناقصه و تامه انشائیه و قضیه
واحده را لیکن باقی ماند استقرا و تمثیل لازم ایشان نیست لیکن در
تعریف قیاس باقی ماند مثل لا شی من الفرس بانسان و کل انسان
ناطق فهو لا ناطق که منتج است کل فرس لا ناطق را با آنکه
قیاس نیست و مثل کل انسان و کل فرس لا ناطق که منتج است لا شی
من الانسان بفرس را بطریق عکس و مثل کل انسان ضاحک
و کل کاتب انسان که منتج است کل کاتب ضاحک را با آنکه
این قضیه قیاس نیست و همچنین باقی ماند در تعریف قیاس
مساواة و قیاس مبین بعکس نقیض و خود از برای اخراج این دو قید
لذاته آورده اند و لذاته را اصطلاح کرده اند چنین که لزوم

بواسطه مقدمه لازمه قیاس را و بواسطه مقدمه غریبه که در اطراف
ترکیب یا یکی از مقدمتین قیاس نباشد پس تعریف مصنف ناتمام باشد
با آنکه اعتبار قید لذاته اگرچه قیاس مساواة را بیرون می برد از افراد قیاس
مساواة با مقدمه لازمه را بیرون نمی برد و حال آنکه این مجموع قیاس
نیست زیرا که قیاس مرکب از ماده و صورت را گویند و تصحیح تعریف
محتاج است بارتکاب تکلف که در تعریفات مثل او جایز نیست
و چون اعتبار قید تسلیم در تعریف و تقیید لزوم با آنچه قوم
قوم کرده اند مشعر بود با اشتغال لزوم بغیر و عدم تسلیم با آنکه لزوم
متحقق است بر تقدیر تسلیم و عدم آن قید را ترک فرمود اگرچه
بفایده محقق نگویند چنانکه بعضی ملفوظ کنی و شاید که مراد او آن باشد
که تحقق نبی که عالم متغیر است و هرچه متغیر است حادث است
پس عالم حادث است و قیاس بر دو قسم است یکی اقترانی
چنانکه گذشت که در و نتیجه و نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد بلکه
بالقوه مذکور باشد یا بجهة آنکه ماده نتیجه بالتمام مذکور نباشد بلکه
جمله که از اطراف اوست در قیاس مذکور است و هر چند ماده موجود
بالقوه است و یا بجهة آنکه کبری مشتمل بالقوه است بر جمیع احکام
الجزئیات موضوع خود که فرع کبری که نازو کمی از احکام نتیجه است پس
نتیجه در وی بالقوه مذکور باشد و مخفی نیست که این توجیه نافع نیست

زیرا که صادق است بر مثل ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن
الشمس طالعة فالموجود النهار و بر مثل ان کانت الشمس طالعة فالنهار
موجود لکن النهار لیس بموجود فالطالع لیس بشمس با آنکه هیچ یک
از این دو قیاس را اقترانی صادق و قیاس دوم استثنایی که در
وی نتیجه و نقیض بالفعل مذکور باشد چنانکه گویی اگر این آدمی باشد
حیوان باشد لیکن آدمی هست پس حیوان باشد آنکه حیوان
باشد بالفعل در قیاس مذکور شد. نگویی که اگر نتیجه بالفعل در قیاس
مذکور باشد لازم آید دور زیرا که علم به نتیجه موقوف بر علم به قیاس
و این موقوف بر علم به نتیجه زیرا که نتیجه جزئی است و علم کل
موقوف بر علم جزء زیرا که میگوییم که نتیجه در وی با جمیع اجزاء
نیست زیرا که مشتمل بر علم نیست لیکن چون نسبة در و بتفصیل
مذکور است خود دیگر بالفعل است و مراد بالفعل قریب بالفعل است
لیکن حمل لفظ بر قریب بالفعل از قبیل الغلط است در تعریف برخلاف
متبادر و این روا نیست چنانکه گویی اگر [illegible] یا لیکن حیوان نیست
پس آدمی نیست که نه آدمی است در قیاس مذکور است بالفعل
مراد نقیض نتیجه است و اجتماع نقیضین لازم نمی آید زیرا که
نسبة در وی تعلیق است و نسبت باز آنکه حکم بر وی متعلق شود

از انجهة ارانتفی کفته اند واولی ان بود که تعریف قیاس
استثنایی را تقدیم کردن بر اقترانی زیرا که مفهوم او وجودی
است و مفهوم اقترانی عدمی و وجودی مقدم است
در تصور از عدمی **فصل** قیاس اقترانی یا حملی باشد یعنی
مرکب از حملیات صرف باشد و یا غیر حملی باشد که مرکب از
حملیات صرف نباشد خواه مرکب از شرطیات صرف
باشد و خواه مرکب باشد از حملی و شرطی و قسم اول اقترانی
حملی است ظاهر تر است و نزدیک تر بفهم و ضبط پس
روی اقتصار کنیم بار شته ای که این رساله از بهر او نوشته
شان باشد و این اقترانی حملی بر چهار نوع است زیرا که
نسبت میان موضوع و محمول چون مجهول است احتیاج
افتد بمتوسطی که او را با هر دو طرف نسبتی باشد بطریق حمل
و عدم حمل و وضع و عدم وضع تا بواسطه وی میان نسبت
میان موضوع و محمول معلوم شود و آن متوسط را
حد اوسط خوانند و اگر در میان موضوع و محمول
است در اشرف اقسام در میان اوست بالفعل چنانچه
در شکل اول یا بعدا چنانچه در باقی اشکال است یا اوسط است

در ثبوت محمول و موضوع را یا در میانه است و خصوصیتی میکوف
ندارد و چنانکه موضوع مطلوب را اصغر خوانند بسبب آنکه غالبا
اخص است و محمول را اخص افراد او کمتر است پس اصغر باشد
و محمول وی را اکبر خوانند بجهة آنکه غالبا اعم است از موضوع و اعم افراد
وی و بیشتر است پس اکبر باشد نکویی که مناسبت چنان بود
که اقل و اکثر گویند نه اصغر و اکبر زیرا که قلت و کثرت از صفات
اعداد است و صغر و کبر از صفات مقادیر چه اگر میگوییم که موضوع
ذکری را اصغر میگویند و محمول ذکری را اکبر و موضوع ذکر را که وی
افراد او کمتر باشد پس او محیط افراد کمتر است در و افراد کمتر
میگنجد پس گویا او ظرف خورد تر است پس اصغر باشد و محمول
ذکری چون محیط بیشتر است پس گویا او ظرف کلان است
پس اکبر باشد میگوییم فکر را قوم بحرکت تشبیه کرده اند
و معلومات را که فکر در وی واقع میشود بمسافت که حرکت
اینه در وی واقع میشود و مسافت از قبیل مقادیر است پس
اجزاء او نیز از آن قبیل باشد و مقادیر را بصغر و کبر وصف
میکنند بخلاف قلت و کثرت و حد اوسط یعنی طرف اوسط اگر
محمول شود اصغر را و موضوع شود اکبر را از اشکل اول خوانند

زیرا که بدیهی الانتاج است بخلاف باقی اشکال و سایر
اشکال موقوفست بر وی و منتج محصورات اربع است
پس اول بالذات و بالشرف نسبت به باقی اشکال و اگر
عکس او باشد انرا شکل رابع خوانند و اگر در کبری دو بیت
از اول و منتج ایجاب کلی نیست و اگر محمول شود انرا شکل ثانی
خوانند زیرا که دوم شکل ثانی است در ظهور انتاج حتی که
بعضی او را بدیهی الانتاج گفته اند چون شکل اول و اگر موضوع
شود هر دو را انرا شکل سیم خوانند چنانچه معلوم شد **فصل**
شکل اول را شرط انتاج انست که صغری وی یعنی قضیه مشتمل
بر اصغر موجبه باشد تا فرد اصغر و اصغر در اوسط مندرج شود
و تقدیر افراد بجهت آنست که شاید اصغر اعم باشد از اکبر چنانچه
در بعض الجسم حیوان و کل حیوان حساس یا مساوی باشد
چنانچه در کل انسان کاتب و کل کاتب ضاحک و اعم مندرج
نیست در اخص و همچنین مساوی در مساوی دیگر این است
انچه درین مقام گفته اند و محقق نیست که فرد اصغر شاید که
مندرج در اوسط نباشد چنانچه در کل واجب بالذات قدیم
و کل قدیم ممتنع عدمه زیرا که فرد واجب بالذات در مفهوم

مندرج نیست چنانکه مفهوم شیء در مفهوم و چون اگر فرد واجب
بالذات نیز مساوی است مر قدیم را چه او را غیر از ین فرد نیست
و چنانکه در کل مورد التقسیم الی التصور و التصدیق علم و العلم
لیس بما ورائه زیرا که فرد اصغر عین اوسط است نه مندرج
در وی و اگر مراد باندراج بودن اوست بحیثیتی که موضوع تواند
شد مر اوسط را بر وجه کلی میشود و به بعض الحیوان ابیض و
ابیض جسم حکم بمثل بعض الانسان حیوان و کل انسان ناطق
و شرط دوم انست که کبری او یعنی قضیه مشتمله بر اکبر کلیه باشد
تا حکم از اوسط متعدی شود بیقین که اگر جزئیه باشد حکم شاید
که متعدی نشود چنانکه گویی هر انسان حیوانست و اگر حیوان
ماشی ظن شود با آنکه انسان ماشیست لیکن مقدمه یقینی نشود
زیرا که این مثل استقراء ناقص است که صورتش یقینی الانتاج
نیست و صورت قیاس باید که یقینی الانتاج باشد هر چند که
نتیجه گاهی ظنی باشد و باین تقدیر ظاهر شود که آنکه بعض
فضلا گفته اند که اگر جزئیه باشد اصلا حکم از اصغر با وسط
متعدی نشود دیگر آنکه شاید که بعض افراد اوسط که حکم
از برای او ثابت کرده اند غیر اصغر باشد پس تعیین از کجا
قید ص

آنست که بعد از کلیه تعدیه یقینی است نه از برای آنکه باشند کلیه
تعدیه حاصل آنست بیقین صحیح نیست و مندفع شد آنکه گفته‌اند
که یقین تعدیه در قیاس وقتی ضروری بود که مطلوب بازو کاهی
بغیر معین نبودی و بعد از آنکه یقین تعدیه ضروری نباشد شرط
کلیه کبری ظاهر نشود و چون شرط شکل اول ایجاب صغری و کلیه کبری
باشد و مشروط بشرط متحقق نشود پس صغری شکل اول
ایجاب و کلیه کبری باشد و مشروط بشرط متحقق موجبه باشد
کبری وی کلیه باشد و ضروب نتیجه‌ها است میتواند بود
که در ذیل تفریع باشد زیرا که از سیاق کلام این بدر می‌آید
که ضروب آن چهار باشد زیرا که ضروب بحسب عقلی شانزده است
که حاصل است از ضرب محصورات اربع صغری در محصورات اربع
کبری و اشتراط ایجاب صغری هشت قسم را که از سالبتین
با چهار کبری اسقاط کرد و اشتراط کلیه کبری چهار قسم دیگر را
اسقاط کرد بر این تقدیر چنین بایستی گفت که ضروب وی
چهار باشد و فرق میان شکل و ضرب آنست که هیئت حاصله
از وضع اوسط نزدیک دو حد دیگر باعتبار حمل و وضع
را شکل خوانند و جمع صغری را با کبری باعتبار کیفیت و کمیت

صغری

حمل

هر دو ضرب خوانند و لیکن بسیار اطلاق میکنند ضرب را بر صغری
و کبری جمع کرده شده باین اعتبار چنانکه درین قول است که اول موجبتین
کلیتین و نتیجه موجبه کلیه است که اشرف نتایج است دوم موجبه
جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری نتیجه موجبه جزئیه زیرا که جزئیه اخس است
از کلیه و نتیجه تابع اخس است و ظاهر آن بود که دوم را سیم
ساختی زیرا که سلب کلی اشرف است از ایجاب جزئی لیکن سیم
خواسته که موجبات صرفه در یک مسلک باشد و ماخوذ الصواب
در یک مسلک پس از جهت گفت که سیم موجبه کلیه صغری با سالبه
کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه چهارم موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری
نتیجه سالبه جزئیه زیرا که سلب جزئی اخس است از ایجاب و سلب
کلی و نتیجه تابع اخس است پس شکل اول منتج محصورات اربع و
ضروب شکل ثانی نیز بحسب احتمال عقلی شانزده است و
شرط اول شکل ثانی اول آنست که مقدمتین یعنی صغری و کبری
او مختلفتین باشد بایجاب و سلب یعنی یکی موجبه باشد و دیگری
سالبه اسقاط کرد هشت ضرب را که حاصل است از ضرب موجبتین
صغری در موجبتین کبری و سالبتین صغری در سالبتین کبری شرط
دوم او آنست که کبری او کلیه باشد اسقاط کرد چهار ضرب دیگر را که

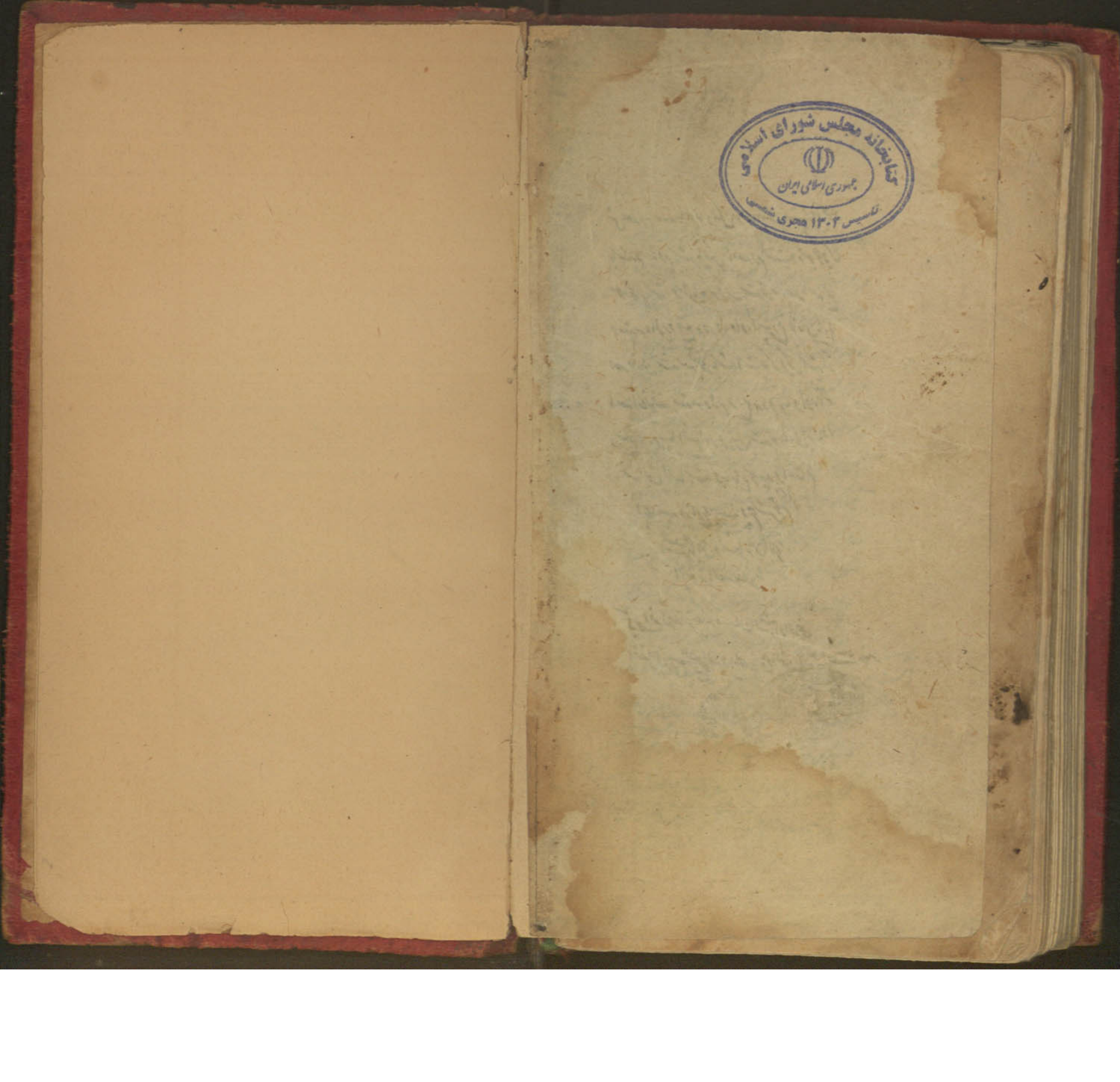
که حاصل است از ضرب جزئیتین کبری یعنی سالبه جزئیه و موجبه جزئیه
در موجبتین صغری یعنی موجبه کلیه و موجبه جزئیه و از این جهت بیان
ظاهر شد که ضروب این شکل نیز چهار است چنانکه ضرب شکل اول
موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه هیچ ج ب است و هیچ ا ب
نیست پس هیچ ج ا نیست دوم عکس این یعنی سالبه کلیه صغری
و موجبه کلیه کبری چنانکه گویی هیچ ج ب نیست و هر ا ب است
پس هیچ ج ا نیست سیم موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری
چنانکه گویی بعض ج ب است و هیچ ا ب نیست پس بعضی
ج ا نیست پس نتیجه شکل ثانی نیست الا سالبه اما جزئیه و یا کلیه
شکل از سلب خالی نیست پس اگر هر دو مقدمه کلیه باشد نتیجه سالبه
کلیه باشد و اگر مقدمه جزئیه نتیجه سالبه جزئیه باشد بنابر مقدمتین تابع
اخس مقدمتین و ضروب شکل ثالث نیز شانزده است

آن شش است

و شرط اول شکل ثالث آنکه صغری وی موجبه باشد اسقاط کرده
هشت ضرب را حاصل است از ضرب سالبتین صغری در محصورات
اربع کبری و شرط دوم آنست که یکی از مقدمتین وی کلیه باشد اسقاط
کرد دو ضرب دیگر را که موجبتین جزئیتین باشد موجبه صغری سالبه جزئیه
کبری و از اینجا معلوم شد که ضروب وی شش است که منتج ایجاب

شی معدوم است یا موجود ولیکن موجود معدوم است پس یا موجود
باشد و معدوم باشد یا لیکن نه معدوم است و نه موجود بل
موهوم باشد و شاید که مرکب باشد از منفصله مانعة الجمع
و مقدم و تالی بر وضع هر دو جزء و او را نتیجه رفع جزئین یا رفع
احد جزئین باشد نه نتیجه باشد و شاید که مرکب باشد از
مانعة الخلو قضیه مقدم و تالی بر رفع هر دو جزء و او را نتیجه
وضع جزئین یا وضع احد جزئین باشد و مثال اینها از
سابق اظهار شد و با تمام رسید و اختتام
انجامید در تاریخ بیست و پنجم شهر محرم الحرام
خمسین و ثمانین و الف من الهجرة
النبویة المصطفویة

کتبه افقر [illegible] فی ملکی ولله ملک السموات والارض
انتقل الی ببیع الصحیح الشرعی بالصداق و الثمن ۲۲۹ [illegible] ۵۳ دینار



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

